[illegible]

کتاب صیغ العقود للعلامة الفهامة قبلة الانام مقتدی المجتهدین الآخوند ملا علی القرفینی وفقه الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین اما بعد
چنین گوید علی القرفینی الساکن فی الزنجان که از جمله اموریکه عموم ناس را هر روزی
چند دفعه احتیاج باو میافتد صیغ عقود و ایقاعات است و جمع مجموع آنها با
ترجمه بزبان فارسی تا بحال از احدی از فقها ندیده ام و مع هذا عالیجناب فضیلت
القاب سلالة السادات الاطیاب اشرف الحاج حاجی سید تقی الرغانی ایده الله
چند سال است که بر نجات تشریف آورند اصرار بلیغ نمایند که در این باب رساله
تالیف نمایم که در آن صفحات نیز طالب بسیار دارد لهذا بنحو اختصار شروع
در وی شد و حاجی مکرم نیز در ثواب شریک است بدانکه صیغه و الفاظ و ...ها
اعم از عقد و ایقاع است و عقد در اصطلاح صیغه را گویند که از دو جانب
خوانده شود یعنی ایجاب و قبول داشته باشد مثل بیع و صلح و مانند اینها
و ایقاع آن را گویند که یکجانب در وی کفایت نماید مثل طلاق و نذر و مانند اینها
و چونکه عقد بر دو قسم است عقد لازم که بالذات فسخ نشود نه بتوسط امر دیگری

باب اول

فسخ و نه جایز نیست و عقد جایز که از برای هر یک فسخ و نه جایز است ایقاع کلا
لازم است مگر جنس غیر موقت و اغراض زیرا که ظهار و نذر و قسم و مانند اینها
اگر چه فسخ شوند اما نه بالذات بلکه بتوسط کفاره و مانند آن بکسر ایجاب و قبول او
مباشر شود و عربیت هم در نیست بلکه بهر زبان باشد مگر ترجمه صیغه عربیه بیما
جایز است مگر درانها اینکه نص صریح منها هم بعدم جواز و چونکه مجموع عقود و ایقاعات
بر سه قسم شد لهذا این رساله را نیز بر سه باب و خاتمه مرتب ساختیم **باب اول**
در صیغ عقود لازمه است که هفده است **اول عقد ذمه و جزیه است**
که در کتاب جهاد که آخر عبادات است ذکر فرموده اند و چون عبادات بر معاملات مقدم است
از اینجهت مقدم داشتیم بدانکه جزیه مالی ماخوذی است که یهود و نصاری و مجوس
بر امام علیه السلم یا نایب امام عم رد میکنند که در دار الاسلام ساکن بوند و در امان
باشند پس در این زمان هر ایشان یا مجتهد است پس مجتهد میگوید که اقررتك علی ما
انت علیه الی سنة بشرط ان تدفع الی الجزیة المعینة والتزام احکام الاسلام یعنی
واگذاشتم ترا بر آن طریقه داری تا یک سال بشرط اینکه بدهی جزیه معینه را که
مکنون باشد و اینکه گردن بکشی جمیع احکام اسلام را که از برای اهل
ذمه است مثل اینکه علانیه معاصی را از شراب خوردن و قمار باختن و ساز زدن
و شنیدن و روزه خوردن و خواهر نکاح داشتن و مانند اینها و ذمی در او میگوید
قبلت و اقررت لی علی ما انا علیه الی سنة بشرط ان ادفع الیك الجزیة المعینة والتزام

احکام الاسلام یعنی قبول کردم و آگاه شدم از این طریقه خود تا آنکه بکیال البر طادا من
بنما یکونوا مان است فی هجده محفوظی از ابتلاء و ملتزم شدن احکام اسلامیه اکر از برای
اهل ذمه است و باید معنی کلمات را بفهمد و قصد انشاء نماید و همین که این
صیغه را خواند جان و مال و عیال وی در امان میشوند که اگر احدی با ایشان اذیت
کند عقلا حرام کرده است و اگر بردن و یا مال وی خیانت کند اثم و بر مجتهد واجب
که اذیت کننده کان تعزیر نماید و اگر کفار بر سر ایشان هجوم بیاورند بر سلطان
عادل واجب است که لشکر بفرستد و ایشان را دفع نماید هم چنانکه از مسلمین دفع
مینماید و جزیه حد معینی ندارد بلکه بقدر حوصله فقیر و غنی میشود کم و زیاد کردن
فانکه امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بر فقیر در سالی دوازده درهم و بر
متوسط بیست و چهار درهم و بر غنی چهل و هشت درهم جزیه میگرفت بحسب مصلحت
آن زمان بود اگر چه احوط آنست که از این بیشتر و از این کمتر نمیگرفتند زیرا که
شیعه میباید در اقوال و افعال تابع امام خود باشد و جایز است در ضمن صیغه
شرط شود که ضیافت مسافرین مسلمین با اهل ذمه را نیز نمایند و در جنگها آب و
اسلحه بدهند اما باید عدد نانها و روزهای مهمانی و جنگها و اسبها در ضمن صیغه
تعیین شود و در میان مردم مشهور شده است که زمان جزیه دادن اهل ذمه
تمام شده و فلان سال تمام میشود شهرت کاذبه است تا صاحب الزمان
عجل الله فرجه ظهور نفرمایند ایشان بر جزیه خود باقی هستند بلی باید بنظر مجتهد

صیغه

۵ صیغه ذمه بخوانند و همین که بخوانند مثل سایر کفار میشوند که حکم ایشان گفته
میشود و این صیغه عقد لازم است که فسخ نمیشود مگر برضای جانبین و تخلف از وی
حرام است و جزیه هر قدر که باشد باید لشکر اسلام برسد بر غیر ایشان حرام است
دویم صیغه امان و هدنه است
و این صیغه از برای کفار
حربی است که غیر یهودی و نصاری و مجوس است پس از برای غیر این طایفه
از کفار جزیه نیست بلکه یا باید مسلمان شوند و یا کشته شوند بلی اگر امام زمان
مصلحت بداند که با ایشان مصالحه کند و یا ایشان را مدتی امان بدهد جایز است
و این طایفه نیز اگر جزیه ندهند کافر حربی میشوند که جان و مال و عیال ایشان
هدر میشود و ایشان را نیز امان میتوان داد و صیغه امان اینست که امام یا نایب وی
بفرماید امنتک سنة من القتال والنهب و سایر انواع الاذی یعنی امان دادم ترا
یک سال از جنگ و جدال و غارت و سایر اذیتها و آن کافر میگوید قبلت الامان سنة
من القتال والنهب و سایر انواع الاذی یعنی قبول نمودم امان را یکسال از جنگ
جدال و غارت و سایر اذیتها و این صیغه از جانب امام علیه السلام لازم الوفاست
و از جانب کافر جایز است که میتواند بر هم زند و قتال نماید و لکن مادامیکه بر هم نزده است
مال و جان و عیال وی در امان است که اگر احدی بر او اذیت نماید اثم است و در این
صیغه لفظ شرط نیست بلکه باشاره و کنایه و مانند اینها که مفید قطع بمرام باشد
نیز جایز است بلکه دو نیست که با مظنه نیز جایز باشد و از برای غیر امام و نایب امام

نیز امان دادن کفار حربی جایز است و لکن نه مطلقا بلکه مثل اهل قلعه کوچکی و یا
اهل بادیه که چند خیمه داشته باشند و ده نفر بوده باشند اینها را او باید کمتر از یک سال امان بدهد
اما امام علیه السلام هر قسم مصلحت بداند امان میتواند بدهد و هر مسلمانی از پادشاه و
رعیت میتواند که کفار را اذن دهد که بدار الاسلام بسفارت و یا بتجارت و سیاحت
بیایند و تا با وقتی که اذن داده است جان و مال و عیال ایشان محفوظ است پس
کفار را اگر پادشاه ماذون در توقف در دار الاسلام فرموده اند ایشان را ابدا بهیچ
وجه جایز نیست بلکه حرام و مرتکبش فاسق است بلکه شبهه امان نیز چنین است و شبهه امان
آنست که بر وی مشتبه شود سلوک اهل اسلام لهذا یقین کند که ذمتا یک یا او
خواهند کرد و یا گمان کند مثل سفیری بگمان اینکه او نیز قلیم با نجال الحدیث یعنی اذیت
نکرده است بسفارت بدار الاسلام بیاید و یا قاصد تاجر و مکاری و امثال اینها
اینها اگر هر ولایت غیر روند ایشان را اذیت میکنند با این گمان بدار الاسلام بیایند
پس اذیت ایشان حرام و مال و جان و عیال ایشان محفوظ خواهد بود تا مراجعت
بوطن خود نمایند و عکس وی نیز چنین است یعنی اگر با امان کفار و یا شبهه امان
مسلمانی داخل دار الحرب شود بر او مسلمان حرام است جمیع امور بجهت اذیت او
جان و مال و عیال حتی خمور و خنازیر ایشان را نیز نمیتوانند ضایع نمایند و بسیاری از مردم
از هر دو مسئله غفلت دارند که در دار الاسلام یهود یهادی غلات و یا کفار را
که باذن پادشاه اسلام آمده اند و یا ساکن شده اند اذیت میکنند و بسیاری از کفار

میروند خیانت بر ایشان مینمایند و کامهت که از اموال نیز برفع نمایند ۳
بلی اهل ارتداد در بلاد اسلام احترامی نیست نه امان میتوان داد نه اعانت
میتوان کرد بلکه واجبست که اعانت مجتهد جامع الشرایط نمایند تا ایشان را بکشد
اگر مرتد فطری باشند و یا حبس نماید اگر مرتده فطریه و مرتد و مرتده ملیه باشند
و اما اهل سنت پس بسبب برکت شهادتین در حکم اسلام هستند مگر دفاع ایشان واجبست
اگر قصد جان یا عیال یا مال شخصی نمایند مثل طایفه ترکمنیه و اگر در هنگام دفاع
قتال اموال ایشان بدست عسکر اسلام بیفتد پس اگر معلوم باشد که مجتهد و یا
خوارج و یا ناصبی که عداوت اهل بیت علیهم السلام را دارند هستند همگی مال امام
است هم چنانکه هر چه در دار الکفر غنیمت بیاورند بی اذن امام هم یا نایب وی یا
دزد و جنگ نیز چنین است پس باید تسلیم مجتهد نمایند و از مجتهد اگر صلاح
بداند با ایشان بر گرداند که تا شوق عسکر اسلام برود فاغ از طاغیان بادتر شود
و اگر معلوم نباشد که مجتهد یا ناصبی هستند پس امر مشکل میشود چه عسکر اسلام را
میشنویم که اصلا اجتناب از اموال ایشان نمیکنند بلکه هر چه بدست ایشان
افتد میاورند و مسلمین نیز از ایشان ابتیاع مینمایند پس علاج وی با مجتهد است
بدون اذن وی تصرف در آنها حرامست زیرا که مجتهد میتواند بعنوانی که مشروع
باشد آنها را حلال نماید

سیم از عقود لازمه بیع است

بدانکه بیع بر هشت قسمت زیرا که بیع را اسب یا حل که ملاحظه نمائیم یا

باب اول

قسم حاصل میشود زیرا که ثمن و مثمن یا هر دو حال هستند یعنی ملتجی ندارند و یا
بیع نقد میکویند و یا هر دو موجل هستند باجل لازم سابق بر عقد بیع آنرا بیع کالی
بکالی میکویند و یا ثمن حال است و ثمن موجل آنرا بیع نسیه میکویند و یا عکس این است
آنرا بیع سلم و سلف میکویند پس مجموع چهار قسم میشود و نسبت براس
المال که ملاحظه مینمایند نیز چهار قسم حاصل میشود زیرا که یا اعلام براس المال نمی
نمایند آنرا مساومه میکویند و این افضل بیعها است و یا اعلام مینمایند و همینکه اعلام
نمودند یا با شرط زیاده میفروشند آنرا مرابحه کویند و یا با شرط نقیصه میفروشند آنرا
مواضعه خوانند و یا بمبادل میفروشند آنرا تولیه میکویند پس صیغه اینها را در دو
فصل بیان مینمائیم **فصل اول** در چهار قسمی است که بملاحظه اجل حاصل
میشود **اول** بیع نقد است که مذکور شد و صیغه وی اینست که بایع
میکوید بعتک هذا المتاع المعین بهذا المبلغ المعین یعنی فروختم بتو این
متاع معین را باین مبلغ معین پس مشتری فورا بکوید قبلت منک هذا المتاع
المعین بهذا العوض المعین یعنی قبول کردم از تو این متاع معین را باین عوض
معین و اکر بعوض قبلت اشتریت منک تا باخر بکوید جایز است بلکه بهتر است
و باید دانست که هر بیعی میشود که قرینه باشند و یا دکان و کاروانسرا
و یا کولات طلا و نقره و میشود که متغایر باشند مثل اینکه هزار تومان پول را
بفروشد بقریه معینه و بکوید فروختم بتو این پول معین را بقریه معینه و باید

عقود لازمه

بیع و سایر اجزاء صیغه را بفهمند و قصد انشاء بکنند و عقود دیکر نیز مثل بیع است
نواقل شرعیه بکذا آنند معروف باین رسم میشود که بیع متعلق باعیان میشود نه
بمنافع یعنی مثمن باید عین باشد اما ثمن پس منافع نیز میشود مثل اینکه نفر شد فروختم را
بکنایه ده ساله که او را نیز از فلانی باغماره و یا اجرت ده ساله بکیخسرو مثلا که یعنی
سخن که مثمن و ثمن بودن در دو معتبر است و ثمن و مثمن هر دو رکنی است پس به
سبب تعلق که مثمن با عیان و نه بمنافع از اجاره فرق یافته و بیع مسئله که مصالحه
و هبه مانند اینها فرق می باید و بیع اینکه عوض رکن هستند از نکاح فرق یافته
بلکه از صلح و هبه مانند اینها نیز از اینجهت فرق می یابد و معنی انشاء ایجاد مصداق
معنی صیغه است در حین نطق باین صیغه که زمان داخل وی نباشد که اکر زمان
داخل وی باشد باطل است یعنی وقتیکه میکوید بعت قصد کند که مصداق
بیع را که نقل عین خاص است بمشتری با همین صیغه ایجاد کردم و هم چنین است در سایر
عقود نه اینکه قصد کند که پیش فروخته ام یا بعد از این میفروشم و یا حال الان
فروشم و فرق انشاء با زمان حال این است که در حال خبر میدهد که الحال میفروشم باد
دو باره احتیاج شود که بکوید فروختم مثل اینکه شخصی کوید حالا انشاء میخواهم و
بعد از این عادل است و شروع مینمایند و اما انشاء آنست که دوباره بفروختن احتیاج ندارد بلکه
قصد کند که فروختم با همین صیغه پس معنی ایجاب بیع چنین میشود که نقل کردم این عین
معینه را بطور تملیک به مشتری بعوض معین و باید دانست که بیع مشتمل

متعدی میشود بلفظ علی پس بعتک در تقدیر بعت علیک است واما بلفظ بر
علی نیز جایز است بنا بر اشکال است اگر چه جواز اقوی است و تقدیم قبول بر ایجاب جایز
نیست و هم چنین است استفهام هم چنانکه در رساله عوام الناس متعارفست که میگویند
فلان مال را بمن بفروختی او میگوید بلی پس با این بیع متحقق نمیشود و هم چنین است
اگر مشتری بگوید فروختی بمن فلان مال را بفلان مبلغ و او بگوید بلی فروختم این مال را به
تو بفلان مبلغ که باز صحیح نیست بلی اگر بعد از گفتن بایع این کلام را دو باره مشتری
بگوید خریدم این مال را از تو بفلان مبلغ صحیح میشود و بیع چهار رکن دارد بایع و مشتری
و مثمن و ثمن و باید این چهار رکن در ایجاب ذکر شود یا بنام بردن و یا باشاره به
لفظ هذا و مانند آن و اما در قبول پس احوط است اگرچه اظهر آنست که ذکر بایع
در قبول شرط نیست بلکه همان قصد کافی است پس اگر بگوید خریدم این مال را بفلان
مبلغ و نگوید از تو باطل نمیشود و اما اضمار ثمن و مثمن و اقتصار بر ثمان لفظ
قبلت پس در غایت اشکال است و اظهر بطلان است و اگر فضولا بفروشد و یا بخرد
پس اگر از هر دو جانب فضولی است دو رکن بیع عنوان صیغه میشود و اگر از یکجانب
فضولی باشد یک رکن و فضولی است و دو رکن نیست که اضمار هر رکن صحیح است یعنی صیغه
کند نشنید که ظاهر در این بود که مال خود را فروخت و مشتری نیز از برای خود خرید
کافی است اما باید در قلب خود قصد کند که از برای صاحب مال است بلکه همانکه
میداند از خود نیست کافی نیست و قصد اینکه از دیگری است ضرور نیست بلکه این

مسئله

مسئله اجماعیست نظر باینکه جمیع علمای امامیه بیع و شراء غاصب را داخل در بیع
و شراء فضولی فرموده اند و حال اینکه غاصب در ظاهر هرگز بنا نمیآورد که از
برای صاحب مال میفروشم و یا اینمال از غیر است بلکه غالبا قصد میکند که از برای خود
میفروشم و یا میخرم خصوصا سارقین و متصرفین در عوارض دیوانیه بلکه در
هر صورت جهل وی باینکه این مال از غیر است و یقین داشته باشد که مال خودش
است مشتبه بمقصد مال خود میفروشد و میخرد و مع هذا علما فرموده اند که داخل
فضولی است پس بیع غیر ارشاع مقدس قایم مقام بیع مالک فرموده است قهرا
بر قصد او بیع فضولی در صحیح جریان صیغه منزلت که اگر مالک امضا کرد
اگرچه بعد از پنجاه سال باشد سرایت میکند قهقراء و از اول لازم میشود و ثمن
با منافعش مال المشتری و ثمن با منافعش مال بایع میشود و اگر امضا نکرد بهر
مالک اول بر میگردد و بیع مال صغار و مجانین نیز فضولا جایز است پس اگر
بعد از بلوغ و رشد و عقل امضا کردند لازم والا باطل است اما تصرف در اینها
توان کرد تا امضا نمایند و اگر ولایت یا وصایت و یا وکالت بفروشد یا ابتیاع نماید
زیاد میکند بر این صیغه این الفاظ او لولایة عن ولدی الفلانی بعتک هذا المال بهذا
العوض و نحو آن نیز اگر ولایة ابتیاع نماید میگوید لولایة عن ولدی قبلت منک هذا
المال بهذا العوض و در وصایت و وکالت نیز وصایة عن فلان و وکالة عن فلان
بگوید اما صیغه بیع بشرط پس باین قسمت که بایع بگوید بعتک هذا المال المعین

باب اول

12 بهذا العوض المعين على الشرط المعلوم يعني فروختم بتو اين مال معين را كه فرموديا
مانع باعين اينها نباشد كه در صيغه بعوض هذا المال او را بگويد بعتوض فلان عوض
معين كه بيول يا غير آن باشد و اسم او را ذكر كند بشرط معلوم كه خيار فسخ بر ديمثل تمر تا مدة
تا بر يكسال مثلا و يا بشرط فروختن فلان ملك باشد يا اين بايع ضمن اينها پس مشترى فورا
بگويد قبلت منك هذا المال المعين بهذا العوض المعين على الشرط المعلوم يعني قبول
نمودم از تو اين مال معين را باين عوض معين بر شرط معلوم بعينه كه در اينجا مذكور
شد و دانسته شد كه اشتريت در قبول بهتر است از قبلت و در كتاب شرح كبير
در امر رابع از فصل لواحق البيع صيغه بيع بشرط را چنين فرموده است بعتك هذا
المتاع و شرطت عليك صباغته يعني هذا الثوب فروختم بتو اين متاع را و شرط
كردم بر تو رنگ كردن اين جامه را پس مشترى قبول نمايد همين مضمون را و اين قسم
در نظر حقير باطل است زيرا كه شرط عطف ميشود بر بعتك پس صيغه شود
عليحده و يك حكم شرط آنست كه در ضمن عقد باشد و اين در ضمن عقد لازم مذكور نشود
شود مستقل و قسم دويم كه بيع كالى بكالى يعني نسيه بنسيه است باطل است و
بيع دين بدين كه اجل هر دو لازم باشد مثل نسيه است و اما اگر اجل نسيه با دين
موجل ديگرى تمام شده باشد جايز است فروختن يكى بديگرى صيغه كالى بكالى اينست كه
بعتك ثمن هذه الكتبة بثمن تلك الكتبة يعني فروختم بتو قيمت اين نسيه را به
قيمت آن نسيه تو پس مشترى گويد اشتريت ثمن هذه الكتبة بثمن تلك الكتبة

يعني

13 يعني خريدم قيمت اين نسيه را به قيمت آن نسيه كه مال تو است يا بگويد بعتك
هذا الدين بذلك الدين و مشترى بگويد اشتريت هذا الدين بذلك الدين كه ما ننداينها كه
همگى باطل است قسم سيم صيغه بيع سلم و سلف است و اين دو لفظ بيك معنى است كه پيش
رد نمودن ثمن است در ابتياع متاع تا باجل معين و صيغه اين بيع مثل صلح
است كه ايجاب هم از بايع ميشود و هم از مشترى و لكن اين قدر فرق هست كه در
صلح ايجاب از هر يك كه صادر شود همان لفظ صالحت است و در اينجا اگر ايجاب
از مشترى صادر شود بلفظ سلم و سلف بايد باشد و اگر از بايع صادر شود بلفظ
بيع بايد باشد و لكن در حقيقت صيغه سلم همان است كه ايجاب از مشترى و قبول از بايع
باشد زيرا كه معنى سلم پيش رد كردن است و در سلم مشترى ثمن را پيش رد مى كند بايع و
ثمن را بايع در اول مدتى كه مقرر نمايند رد نخواهد كرد پس حقيقت سلم از بايع
معقول نيست پس جماعتى كه ايجاب را بلفظ سلم از بايع نيز جايز دانسته اند بايد سلم را
بمجاز استعمال نمايند در بيع بمجاز صيغه سلم صحيح اينست كه مشترى بگويد اسلمت اليك دينارا
في منّ من سمن معهود الى شهر يعني لازم نمودم بر خود و پيش تسليم نمودن يك دينار را
بتو و منتقل نمودم آن دينار را بتو در فروختن تو يكمن روغن معهود را بمن در عوض
او كه تا بعد از يكماه تسليم من نمايى پس بايع فورا بگويد قبلت اسلامك الى دينارا
في منّ من سمن معهود الى شهر يعني قبول كردم لازم نمودن تو را بر خود و پيش تسليم
نمودن يك دينار را و منتقل نمودن تو آن دينار را بمن در فروختن من بتو يكمن روغن

۱۴ معهود را که تا یکماه تسلیم نمایم پس فروختم باین قسم و باید هر مدت اند
کیل و مدت نیز بوده مدت انتقال مبیع است یعنی که با مدت شد کردن مبیع نیز
زیرا که مسئله خالی از خلاف نیست اگرچه ظاهر نظر ثانی است بلکه از فضلا عصر
در کتاب خود عوض صورت نموده فرموده است پس انتقال ثمن و مثمن هر دو در
جریان صیغه است و لکن رد کردن ثمن باید داخل مدت معین شود و از اینجهت سلم را
ترجمه نمودیم بدل اثنا که لزوم رد نمودن ثمن پیش از ثمن نیز یعنی منتقل نمودن و نیز پیش
از مثمن نیز اگر فرض نیست که هر دو باهم بر صیغه منتقل میشوند و اجل از برای تسلیم
مثمن است نه انتقال وی و اگر گفته شود که ظاهر معنی اسلمت الیک اینست که پیش
رد کردم ثمن را بتو پس چنانکه در مجمع البحرین و بعضی اعلام نیز نقل نموده که سلم آنست
که عطا کند مشتری مال البایع را در خرید متاعی تا اجل معلوم و خود نیز او را رد نکرده است
در جواب میگوییم که اثنا رد کردن عین خارجی همان حین رد کردن او است زیرا که
رد کردن فعلی است از افعال جوارح ایجاد فعل عقلان و جوار میشوند قبل و بعد
و در این مقام تا صیغه تمام نشود تسلیم ثمن واجب نمیشود و چون ایمعنی ممتنع بود لهذا
ادعیه نیز اگر لزوم رد نمودن باشد اختیار کردیم و تا بین المجلس عقد منعقد نشد
یعنی متعاقدین از هم جدا نشده ثمن را تسلیم بایع نماید و اگر قبل از آن جدا شوند بیع باطل
میشود و در باب بیع ها انیمعنی شرط نیست بعوض اسلمت الیک اسلفتک نیز میتوان
گفت و معنی وی همان است که گذشت و صیغه سلم که ایجاب وی از بایع و قبول از مشتری

[illegible]

۱۵ باشد اینست که بایع بگوید بعتک متاعا من بثمن معهود الی شهر بدینار یعنی فروختم تو
یکمن گندم معهود را تا یکماه بیک دینار پس مشتری بگوید اشتریت منک متاعا من بثمن
معهود الی شهر بدینار یعنی خریدم از تو یکمن گندم معهود را تا یکماه بیک دینار و باید
نوع امتیاز وی با بیع دیگر نماید با قرینه باشد که مراد از صیغه سلم بوده است بیع
به مدت زیرا که بیع بمدت باطل است چنانکه دعوا مکرر شنیده ایم که درد
بیع شرطها میگویند که فلان ملک را بفلان شخص فروختم تا یکسال و عند مند
که این اقرار است بر بطلان بیع زیرا که بیع بجمیع اقسام اش مثل نکاح دائمی است که
مدت قبول نمیکند نه مثل نکاح منقطع که قابل مدت باشد قسم چهارم
صیغه نسیه است بر وزن فعیله و اخر وی همزه است و لکن جایز است که قلب بیا شده
یا را مشدد بخوانند و معنی وی تاخیر است و چون که در این بیع ثمن مؤجل است و مثمن
معجل لهذا او را نسیه نامیده اند و صیغه وی مثل صیغه بیع نقد است که ایجاب آن
از بایع و قبول از مشتری است نه مثل سلم پس بایع بگوید انسأتک هذا المتاع المعین
بدینار الی شهر یعنی نسیه فروختم بتو این متاع معین را در عوض یکدینار تا یکماه پس
مشتری فورا بگوید قبلت انسائک هذا المتاع المعین فی دینار الی شهر یعنی قبول
کردم نسیه فروختن تو این متاع معین را به ثمن در عوض یکدینار تا یکماه و بعوض متاع
معین که ذکر شد گندم و جو و غیره و قرینه وما هو کر با رس تول نقد و مانند آن چیزها یکه
قابل فروختن است ذکر کند و بعوض دینار ذکر کند هر چیز را که ثمن قرار میگذارند

باب اول

اگرچه از منافع باشد و در سلم نیز چنین بود و در اینجا نیز باید قصد کند که
اجل جزو بود اجل تسلیم ثمن است نه انتقال وی بلکه انتقال هر دو بمجرد تمام شدن صیغه حاصل
میشود و جایز است که بلفظ بیع خوانده شود پس بایع بگوید بِعْتُکَ هذا المتاع
المعین بدینار الی شهر یعنی فروختم بتو این متاع معین را بیکدینار تا یکماه پس مشتری
فورا بگوید اشتریت منک هذا المتاع المعین بدینار الی شهر یعنی خریدم از تو
این متاع بیکدینار تا یکماه و در این بیع قبض ثمن در مجلس عقد شرط نیست که تمام
نباشد نسیه است و این چهار قسم بیع بود نسبت باجل و عدم اجل و اما چهار قسم دیگر
که نسبت برأس المال حاصل شده اند پس اول از آنها مساومه است
و معنی وی آنست که بیع نماید و اصل رأس المال را متعرض نشود و این افضل اقسام
بیع است و صیغه این قسم همان صیغه هاست که در چهار قسم گذشته مذکور شد
زیرا که در آنها متعرض رأس المال اصلا نشده بود دویم مرابحه است پس آن
آنست که بایع خبر از رأس المال بهم رساند بطریق ربحی بر او و منافع بگیرد و صیغه

صیغه مرابحه

وی آنست که بایع بگوید بعتک هذا المتاع برأس مالی و هو درهم وربح هو نصف درهم
یعنی فروختم این متاع را بسرمایه ام که یکدرهم است با ربحی که او نصف درهم است پس
مشتری بگوید اشتریت منک هذا المتاع برأس مالک و هو درهم وربح هو نصف
درهم یعنی خریدم از تو این متاع را بسرمایه تو که یکدرهم است با ربحیکه او نصف درهم است
سیم مواضعه است و او اینست که بفروشد مال را بکمتر از رأس المال و صیغه وی اینست که بایع بگوید

صیغه مواضعه

بعتک

بعتک هذا المتاع برأس مالی و هو درهم و وضیعة عشر درهم یعنی فروختم این متاع را
بتو بسرمایه ام که یکدرهم است با وضع کردن عشر درهم از برای تو پس مشتری فورا
بگوید اشتریت منک هذا المتاع برأس مالک و هو درهم و وضیعة عشر درهم یعنی
خریدم از تو این متاع را برأس مال تو که یکدرهم است با وضع کردن عشر یکدرهم قسم
چهارم تولیه است و آن عبارتست از فروختن متاع برأس المال بی زیاده

صیغه تولیه

و نقصان و صیغه وی اینست که بایع بگوید ولیتک هذا العقد یعنی والی کردم ترا
بعقد بیعی که من واقع نموده بودم پس مشتری فورا بگوید قبلت التولیة یعنی قبول کردم
و کذا اشتری تو میتوان بعقد بیع او جایز است نیز بابعت و اشتریت بخوانند پس بایع
بگوید بعتک هذا المتاع برأس مالی و هو درهم یعنی فروختم بتو این متاع را برأس مال
خودم که یکدرهم است پس مشتری فورا بگوید اشتریته بذلک یعنی خریدم متاع را
بیکدرهم که رأس مال تو است چهارم از عقود لازمه عقد رهن است
و رهن عبارتست از اینکه مدیون عینی را وثیقه بگذارد در نزد رب الدین که هرگاه
آخر موعد اگر دین را ادا نکرد رب الدین این رهن را بفروشد و دین خود را بر
دارد و اگر زیاد ماند بمدیون رد کند و اگر کم آید کسر را از مدیون مطالبه نماید و باید
رهن عینی خارجیه باشد پس دین و منافع عمارت و مانند آنها رهن نمیشود و

صیغه رهن

صیغه رهن اینست که مدیون بگوید ارهنتک هذا المتاع علی کذا یعنی وثیقه
دادم بتو این متاع را از برای دینی که بر ذمه من است پس رب الدین فورا بگوید

باب اول

۱۸ قبلت رهن هذا المتاع علی کذا یعنی قبول نمودم وثیقه بودن این متاع را برای
دین من و در این صیغه قبول شرط نیست بلکه جایز است که راهن بگوید هذا المتاع
وثیقة عندک علی کذا یعنی این متاع وثیقه است در نزد تو برای فلان دین من پس مرتهن
فورا بگوید قبلت هذا المتاع وثیقة علی کذا یعنی قبول کردم این متاع را وثیقه برای آن
معهود و بدانکه عقد رهن لازم است از جانب راهن که باطل نمیتواند بکند و کاهی رهن
جایز است از جانب مرتهن که مرتهن میتواند باطل کند و رهن را فسخ نماید زیرا
که احسان محض است که دین خود را وثیقه در نزد برادر مؤمن میکذارد پس چه
احتیاج است بقبول و مثل ابراء که در صحت وی شرط نیست و رهن خواستن
از برادر مؤمن مکروه است لهذا بیع بشرط فروختن بهتر از این است زیرا که کراهتی
در وی نیست و قبض رهن با اذن شرط از اهر صحت رهن است پس تا قبض رهن نداده
است میتواند برهم زند و استدامت قبض شرط نیست پس جایز است که از برای صحت
بقبض بی شمار از آن سر داد نماید

مبحث دوم از عقود لازمه ضمانت است

و اصل وی ماخوذ از ضمن است بجهت اینکه مال را از ذمه شخص بیرون کرده در ضمن
ذمه شخص دیگر قرار میدهد پس اصل باید که اولی دین باشد نه عین پس ضمانت بایع
مبیع را ماخوذ بود و مانند اینها الیم چنانکه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و ضمانت پنج رکن دارد ضامن و مضمون عنه و مضمون له و مضمون و صیغه و ذکر
کردن این چهار رکن در صیغه لازم است پس صیغه وی این است که ضامن خطاب کند

عقود لازمه

بمضمون له و بگوید ضمنت لک ما فی ذمة زید من الدین یعنی متقبل نمودم از برای
تو دینی که بر ذمه زید داری بذمه خود پس بود را مضمون له بگوید قبلت ضمانک
عما فی ذمة زید من الدین یعنی قبول نمودم متقبل شدن تو دین را از ذمه زید بذمه خود
و جماعتی از فقها امامیه رضوان الله علیهم قبول لفظی را واجب ندانسته اند بلکه بهمان رضای
مضمون له اکتفا نموده اند و این قول ضعیف است و همینکه صیغه تمام شد ذمه
مضمون عنه بری شود و ذمه ضامن مشغول می شود بآن دین و ضمان متبرع جایز است
نه حواله بوی هم چنانکه خواهد آمد بلکه شناختن مضمون عنه نیز شرط نیست مگر
انقدر که بتواند تمیز دهد او را از غیر او و صیغه جاری نماید مثل اینکه بشنود که
شخصی ادعا میکند بر زید دینی است مبلغ معینی را و اسمش عمرو است و در بلد عمرو نام
بجز او نیست میتواند صیغه را جاری نماید و چنانکه مضمون عنه نیز شرط نیست برادر
مؤمن نیز ضمانت جایز است و شناختن مقدار دین و جنس وی نیز لازم نیست پس
ضمانت ما یحتمل در ذمه زید است نیز کافی است و طریق استعلام باید که مقدار
آن و اکر بینه ثابت شود و مضمون له نقیصه کند بجز ضامن تعیین بکند که دروغ
میکوید قبول نماید بر اینکه مشغول الذمه باین قدر دو با این جنس بیست و عوض
ضمنت تقبلت و تحملت و تکفلت نیز جایز است و بعضی از علما حکم کرده اند که
علی تقدیر جایز ندانسته اند بجهت اینکه صریح در انتقال مال از ذمه زید بذمه آن
شخص نیست و جمعی جایز دانسته اند زیرا که ظاهر در ضمانت است و صحت...

نیست و این قول اقوی است اینها ضمانت دین است و اما ضمان عین پس دانسته شد
که صحیح نیست مگر ضمان درک مبیع یا ثمن و مانند اینها در باب عقود مثل اجاره و صلح
و صداق در نکاح اگر عین باشد زیرا که ضمانت اینها در حقیقت ضمان عین نیست بلکه
ضمان حق المطالبه است و تحقق وی چنین است مثلا شخصی مالی را که فروخته بود در واقع
مال غیر است و او نمیداند حق المطالبه زیرا که بغیر بر این شخص در واقع هست پس
شخصی که ضامن درک میشود حق المطالبه را از ذمه بایع بر ذمه خود نقل کرده
است و باید دانست که مطالبه عین را از ضامن درک نمیتوان کرد بلکه عوض وی که مثل
است در مثلی و قیمت در قیمی مطالبه خواهد نمود و معنی درک بفتحتین تبعه است و غیر
و کسر راء که بمعنی غرامت است پس معنی ضامن درک ضامن غرامت است پس اگر ضامن درک
مبیع شود میگوید بمشتری ضمنت لک درک هذا المبیع عن البایع الفلانی
یعنی بر ذمه خود منتقل نمودم غرامت این مبیع را از فلان بایع پس مشتری میگوید
قبلت ضمانک لی درک هذا المبیع عن البایع الفلانی یعنی قبول کردم انتقال غرامت
این مبیع را بر ذمه تو از فلان بایع و همینکه صیغه تمام شد و آن مبیع مستحق للغیر
برآمد پس اگر عین موجود است مشتری میبرد و تسلط بر ضامن درک ندارد و اگر
مفقود است از ضامن درک مطالبه مینماید و یا تسلط بر منافع نیز دارد و دانستی
اشکال است اظهر آن است زیرا که ضمان مالم یجب است نظر باینکه هنوز منافع را
بایع مثلا استیفاء نکرده است تا خود ضامن شود و ضمان ضامن فرع ضمان اوست

و از اینجا ظاهر میشود که تا مضمون عنه تصرف در عین بکند عقد ضمان درک اجنبی
صحیح نمیشود زیرا که بمجرد صیغه مضمون عنه ضامن نمیشود و فرض این است که ضمان
ضامن فرع ضمان اوست و اغلب مردم از این معنی غفلت دارند که بمجرد جریان عقد
بیع مثلا عقد ضمان درک را نیز جاری مینمایند و این صیغه در اجنبی ضرور است و اما
خود بایع پس او اصل ضامن است ضرور صیغه نیست و اگر ضامن درک ثمن باشد
پس وی به بایع میگوید و این صیغه را جاری مینماید و او نیز قبول میکند و بعوض مبیع
ثمن بعوض بایع مشتری میگوید و اگر ضامن هر دو باشد که مبیع و ثمن دو کرده و اسم مبیع و ثمن
هر دو را میبرد و جایز است که ضمان درک را در عینی قرار دهند مثل عمارت و باغ و قریه
و مانند اینها پس ضامن درک بگوید ضمنت لک درک هذا المبیع و هذا المتاع عن
البایع الفلانی و مشتری بگوید قبلت ضمانک لی درک هذا المبیع و هذا المتاع عن
البایع الفلانی پس از محل درک مثل زمین شود که مالکش نمیتواند او را بفروشد
نیز و اگر حبیر دو وارث اش نیز نمیتوانند بفروشند بلکه انتفاع او موجب بر اینکه خود محبوس است
تا زمانیکه مضمون له اذن دهد که بفروشند و باید دانست که ضمان صحیح در دین باشد
و صحیح در درک مدت نیز خواهد بود زیرا که تا بایع از دین تا بتواند بیع مذکور است پس مدت
قبض بایع مدت نهایت است بلی اگر مدت قرار بدهند بعد از مدت از غبن فک میشود
از درک نیز باید دانست که در ضمن همان عقد که ضمان از برای اوست شرط ضمان
درک نمیتوان کرد زیرا که اگر عوض بین در آن عقد ملک بایع و مشتری بوده است

ضمان درك لغو است و اگر ملك غير بوده است عقد باطل است و ضمان نيز در ضمن
آن باطل ميشود پس اگر بخواهند شرط كنند در ضمن عقد لازم ديگر شرط بايد بعد
آنكه شرط كردند بايد صيغه ضمان درك را بخوانند و بهمان شرط اكتفا نكنند زيرا كه
شرط ناقل نميشود و اين قسم ضمانت از بايع براى مشترى و مشترى براى بايع تواند كرد

ششم از عقود لازمه حواله است و محل آن نيز دين است نه عين و بين فرق
وى با ضمانت در نزد بعضى از فقهاء است كه ضمان برى صحيح و محال عليه بودن
برى صحيح نيست و در نزد مشهور كه محال عليه بودن برى را جايز ميدانند و
چون نيز همين است اين است كه ضمان تعهد مالى است كه در ذمه غير است چه بدانند و چه
ندانند و حواله نقل كردن مالى است از ذمه بذمه ديگرى بجهت رضا سه نفر در حواله شرط
است محيل كه مديون است و محتال كه رب الدين است و محال عليه كه غرامت كشنده است
و مقتضاى فتوى اين است كه اركان و محتاج نيز بيع باشد مثل ضمانت و لكن مشهور است كه
ايجاب از محيل و قبول از محتال بايد باشد و قبول محال عليه در صيغه شرط نيست
بلكه رضاى وى شرط است اگر چه بعد از زمان اجراى صيغه و يا قبل از آن باشد پس صيغه
حواله اين است كه محيل بگويد بمحتال كه احلتك على زيد بدينك الذى فى ذمتى يعنى حواله
كردم ترا بر زيد بان دينى كه تو بر ذمه من دارى پس محتال جواب بگويد قبلت احالتك
اياى على زيد بدينى الذى فى ذمتك يعنى قبول كردم حواله تو مرا بر زيد بان دينى
كه مرا در ذمه تو دارم و صيغه كه از كلام جميع فقهاء فهميده ميشود اين است

و لكن اين صيغه بسه اشكال وارد اول آنست كه منافات دارد با آنكه تعريف كرده اند
حواله را بتحويل مال از ذمه بذمه بكر زيرا كه مقتضاى وى آنست كه مفعول به بشود زيد را
كه او را نقل ميكنند از ذمه بذمه بكر و در اين صيغه ضمان مال را مفعول به نموده اند
و اشكال دويم آنست كه در شريعت ما معهود نيست كه احد تسلط بر نقل مال ديگرى
داشته باشد اصالة و نه فضولة و مقتضاى وى آنست كه بگويد احلت مالك الذى
فى ذمة زيد اياك بدينك الذى فى ذمتى پس محتال بگويد قبلت حوالتك مالك الذى
فى ذمة زيد اياى بدينى الذى فى ذمتك و اشكال سيم آنست كه در شريعت ما معهود
نيست كه محتال شخصى شرط باشد در عقدى كه نه ايجاب و نه شرط باشد در آن عقد نه
قبول بجهت اين اشكال سيم را بعضى از علماء فرموده اند و لكن دو اشكال ديگر را احدى
نفرموده است پس احوط آنست كه هر دو صيغه كه نوشتيم بخوانند و محال عليه با محتال هر دو
فوراً قبول را بگويند والله العالم بحقائق احكامه و همينكه صيغه حواله تمام شد محيل برئ
الذمه ميشود اگر چه محتال او را ابراء نكند و قول جماعتى از فقهاء ما رضوان الله عليهم اينكه
تا ابراء نكند او برئ الذمه نميشود ضعيف است **هفتم از عقود لازمه**
كفالت است و آن مثل ضمانت است و لكن اين قدر فرق دارد كه ضمانت تعهد
بمال است و كفالت تعهد بنفس يعنى ملتزم شدن است باينكه مكفول را احضار
نمايد هر زمانى كه مكفول له بخواهد و محل كفالت نفسى است كه مديون باشد و
الدين حق خود را از وى مطالبه نمايد و يا قتل نفسى و يا جنايت ديگرى بر شخصى وارد

۲۴

کرده باشد که از وی طالب قصاص و یا دیه نماید و هم چنین است از برای اطفا مغصوب
و مقبوضه بسوم و مانند اینها که کفالت اینها نیز جایز است اما اینکه در ضمان اینها
خلاف بود و اما در حدود الله پس کفالت جایز نیست اجماعا و در اینجا رضای کفیل و مکفول
له شرط است و اجماعا و رضای مکفول شرط نیست هم چنانکه در ضمانت نیز چنین بود
لکن در اینجا اکثر مشهور آنست که قبول لفظی از مکفول له شرط است بلکه تمام رضا و بجا
مد ایجاب کفیل کافی است هم چنانکه در ضمانت گفته شد پس کفیل میگوید کفلت لک
زیدا بان احضره متی شئت یعنی کفیل شدم از برای تو زید را باینکه حاضر کنم هر وقت
که تو بخواهی که استیفا حق خود را از وی نمایی پس مکفول له بگوید قبلت الکفالة
تکفلت بان احضره لی متی شئت یعنی تو قبول کردم کفیل شدن را از برای من زید را باینکه حاضر
نمایی او را هر وقتیکه من بخواهم از برای خود و مؤجل نیز جایز است مثل اینکه بگوید
کفیل شدم تا یکماه مثلا و همینکه صیغه تمام شد بر کفیل واجب میشود که در ایجب شرط
حق که هر وقت و یا تا بسلامت مدت احضار نماید پس اگر احضار کند باید اند ... اگر در وقت
او بود کفیل از خود بمکفول له تسلیم نماید و اگر قاصر است بعوض وی ...
اگر مکفول له طلب بکرد مکفول را تا وقتیکه کفیل بری الذمه میشود از غرامت اگر
مکفول له طلب بکرد مکفول را تا اینکه بعوض تقصیر در حفظ او کفیل فرار کرد
یا جنایت اشتها شد مجدد که کفیل را قدرت بر احضار او رفت پس به بتواند کو هست
یکی اینکه مجبر است که یا احضار وی نماید و یا غرامت کشد حق را که بر او است دیم

صیغه کفالت

۲۵

اینکه مثل موت که کفالت باطل میشود و هم آنست که واجب است مکفول له که
صبر نماید تا اینکه این مانع زایل شود و اگر زایل نشد تا مکفول وفات نمود کفالت
باطل است و الا فلا و این قول اظهر است و در حکم کفالت است کر بر اند مدیون و از
دست رب الدین و جانی بقتل و فرار نماید تا از دست مجنی علیه که کر برانند را
حاکم شرع اجبار نماید که یا مدیون و جانی را احضار نماید و یا دین و دیه قتل و یا
جنایت دیگر را تسلیم مجنی علیه نماید چه بسا مردم از این معنی غفلت دارند و سعیها
کنند که قاتلین و مدیونین را بکر برانند و نمیدانند که ضامن میشوند و در روز قیامت
حقوق مطالبه نماید در دنیا نیز بعد از مردن مثل سایر دیون حلول در ترکه میکند
و کار را بر وارث مشکل میکند و باید دانست که کفالت مکروه است و در حدیث
که ضمانت نیز مکروه باشد **هشتم از عقود لازمه مصالحه است**
و صلح بکسر صاد نیز بمعنای اوست و هر دو مصدر باب مفاعله هستند صلح بضم
صاد اسم همین مصدر است و بمعنی سلم نیز آمده است که بمعنای آشتی است و هم مذکر
آید و هم مؤنث و صلاح بفتح صاد که مصدر مجرد اینها است ضد فساد است
پس اصل معنی مصالحه رفع فساد است و با این مناسبت است که این صلح میگویند
از این جهة بعضی از علماء عامه مصالحه بی نزاع را باطل دانسته و بعضی از علماء ما نیز
اشکال کرده و نزاع را تعمیم داده است نزاع واقع و متوقع زیرا که ممکن است که هر چیز نزاع
واقع شود و این نیز ضعیف است و حق آنست که احتیاج بتقدیر نزاع نیست و مثل

باب اول

مصالحات متاله و چون مجرد هر دو لازم است پس اینها نیز لازم هستند متعلق
و قول صاحب مغنی باینکه الف باب مفاعله نیز از حروف تعدیه است و از این جهة
خالشتک بمعنی هم نشین شدم نیز استعمال شده نادر است با وجود اینکه تعدیه اوّل
نیز بنابراین است که بمعنی هم نشین خود گردانیدم نیز میباشد نه بمعنی هم نشین شدم نیز
و مقتضا اصل با یاء است بلی چونکه اجماعی امامیه است که عقد صلح از عقود ناقله
پس باید معنی نقل در وی اعتبار شود و چونکه باید فرق میان بگذاریم عقود ناقله مثل بیع
و اجاره و مانند اینها پس باید چیزیکه مناسب معنی لغوی صلح است در این انتقال اعتبار
کرد مثلا در بیع باید قصد کرد که نقل کردم این عین را بطور مالکیه سنخ گرفتن و بایع
گردد و در اجاره باید قصد کرد که نقل کردم این منفعت را بطور مالکیه و سنخ گرفتن
و بایع بودن اما در مصالحه باید قصد کرد که نقل کردم این عین را اگر مصالح عین واقع
شود و یا این منفعت اگر منفعت واقع شود بطور گذشتن و عفو و اغتفار و از این جهة
است که مشهور شده است که در مصالحه غبن نیست و لکن علما در وی غبن را
جاری میدانند بجهة اینکه عدول کردم از بیع و اجاره و مانند اینها بصلح از برای
توسعه در صلح است که جهل بعوضین در وی جایز است فی الجمله و در وی اجاره نیست و جمله از خیارات
در وی نیست مثل خیار مجلس و خیار حیوان و خیار ثلثة ایام و مانند اینها بجهة گذشت
کردن از قیمت عادله و با گذشت کردن از غبن و عیب و مانند اینها بلکه در این نیز مثل
سایر معاملات سنخ گرفته و قصد بیع بودن دارند پس این سلوک قرینه است بر

عقود لازمه

اینکه قصد گذشت حقیقی و عفو واقعی منها نمایند بلکه بجهة اظهار مقصد نمایند که در
اینکه بیاد دقت در تعیین شناختن حدود و مقدار و مکان و زمان و مثل اینها بکند در شبه
اندک شباهت کافی است و این طول کلام بجهة است که صلح سید احکام است و باب
مناسب بیع و اجاره و مزارعه و مساقات و عاریه و ودیعه و ضمانت و کفالت و هبه
و ابراء و غیر اینها میشود و هم با عوض میشود و هم بی عوض پس باید معنی مناسب همه
اینها را یافتن تا در همه جاری شود پس اگر با عوض باشد یکی از متصالحین میگوید
صالحتک عن هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی گذشت کردم بتو از این متاع با انتقال نمودن عوض
این مبلغ پس آن دیگری بگوید قبلت المصالحة عن هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی قبول کردم
گذشت نمودن را از این متاع با انتقال نمودن این مبلغ و جایز است که قصد کند که نقل
نمودم بتو بطور گذشت این متاع را با این مبلغ و چونکه معنی نقل را در وی باید قصد
کرد او متعدی است پس جایز است که متعدی بمصالح عنه بدون لفظ عن نیز بشود مثل این
قسم که صالحتک هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی نقل کردم بتو این متاع را بطور گذشت و
عفو بر این مبلغ پس او بگوید قبلت المصالحة هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی قبول کردم
نقل کردن تو این متاع را بمن با این مبلغ و در معنی گذشت باید بمعنی اغتفال نماید که
هر چنانکه در گذشت کردن دقت نمی نمایند من هم نیز در تعیین عوضین بیاد دقت
نکردم که صبر و کند از اشتراط وزن و کیل بتو منتقل کردم و غیر اینها تعیین حدود
بتو منتقل نمودم و مانند اینها نه اینکه از جمیع جهات مثل گذشت کردن منتقل کردم که با غبن و عیب

۲۸ ومانند اینها از اینها مل شودیم چنانکه در تفصیل لا گذشت وچونکه تجاوز یر گذشت
نمودن بمعنی عفو واغتفار است پس از هر دو جانب ایجاب وقبول جایز است زیرا که در
هر دو جانب قصد در تعیین عوض ضرور نیست چون مصالح ومصالح ذ درین صیغه
باب تداعی است هر یک که اول گفت او مصالح است و آن دیگری مصالح وعوض که اول
میدهد مصالح عنه نامند هذه مصالح بدل است وبدل عن علی ومن نیز مستعمل گشت
هم چنانکه علامه در قواعد استعمال فرموده و لفظ بدل با کلمه دیگر جایز نیست
ولکن اصل عن است که بمعنی مجاوزه است که بمعنی گذشتن است وعلی ومن نیز بمعنی عن
است درین مقام اگرچه معنی حقیقی اینها را خواستن نیز ممکن است بلکه اولیست که تا
مجاز در صیغه لازم نیاید نظر باینکه اصل در عقود الفاظ حقیقیه است و مجاز جایز نیست
مگر بدلیلی از اجماع وغیره وچیزی از قائم شود پس چنانکه درینجا شده است پس اگر معنی
حقیقی علی را قصد کند یعنی چنین شود که گذشتم چنانکه میگویند قلم کشیدم
بر این جا ویا بر سر این متاع که اشاره باشد باینکه از او دست برداشتم و منتقل نمو
کردم و در من قصد نماید که گذشتم وابتدا گذشتن من از این متاع است وانتهاء وی
از عوض معین یعنی گذشتم از این متاع تبدیل به عوض و جایز است بعوض صالحتک
سألتک بگوید اما نقلت الیک پس جایز نیست زیرا که سألتک را در کتب لغت
بمعنی صالحتک نفهمیده اند و اگر بعوض باشد چنین بگوید صالحتک عن هذا المتاع
یعنی گذشت کردم تو از این متاع بنقل کردن تو بعوض پس باید که بگوید وقبلت

المصالحة عن هذا المتاع یعنی قبول کردم گذشتن تو از این متاع را من بنحو انتقال
بعوض و در این وقت که بعوض شد شبیه بیع و هبه شود که اگر منافع تعلق یابد
شبیه اجاره شود اما غادیه عقد جایز است صلح عقد لازم است و دوم از عقود
لازمه اجاره است مثلثة الفاء یعنی به سه حرکه همزه و [illegible] خوانده اند
و ماخوذ است از اجر که بمعنی ثواب وجزا است و اسم مصدر است بمعنی اجرت
یعنی کرای [illegible] مصدر اجر از باب افعال نباشد چنانکه کاهی توهم میشود زیرا
که مصدر وی ایجار است نه اجاره پس استعمال و بخصوص خلاف استقراء
عقود است زیرا که اکثر اینها مصادر است نزد اجماع عامه وخاصه و در شرع نور
اجاره تعلق با عرض [illegible] نحو هر [illegible] معنی اجاره دادن خانه و نحو آن نقل نمودن
منفعت عوض [illegible] اینها است [illegible] شخص [illegible] مشغول [illegible] در میان [illegible]
باغ و نخلستان و [illegible] چیزی و [illegible] مانند اینها را باجاره دهند
آمده است که در دین اسلام [illegible] عوضین هر دو حرام است [illegible] دارد
متعاقدان و صیغه و منفعت و اجرت و در دو باب اجیر تعیین شرط [illegible]
معظم غرر یعنی جهل مرتفع شود یعنی آنچه که اجرت زیاد و کمی او تفاوت میکند
باید تعیین شود مثل بیع در صیغه اجاره ایجاب از صاحب منفعت و قبول از صاحب
عوض و او را موجر و مکری و [illegible] ثانی را مستاجر و مستکری گویند پس صاحب منفعت
میگوید آجرتک هذه الدار [illegible] بالمبلغ المعلوم یعنی [illegible] تو [illegible] نمودم [illegible]

كه يكسال استيفاء منافع وى نمايد كه اين منافع را منتقل نمودم بتو بمبلغ معلوم پس
منافع را بگويد تقبلت الاجارة سنة بالمبلغ المعلوم يعنى قبول نمودم واگر خواهد بگويد يعنى تو اين خانه را
بمن كه يكسال استيفاء منافع نمائى منتقل نمودم بتمام بمبلغ معلوم واگر قصد كند كه
منافع اين خانه را بتو منتقل نمودم در يكسال بمبلغ معلوم و مستاجر بگويد قبول نمودم تا آيد محل
اشكال است زيرا كه علامه مرحوم در تذكره فرموده است كه ملكتك منفعة هذه
الدار بالجره بقصد اجاره صحيح است واما اجرتك منفعة هذه الدار يا بالطلب
كه لفظ اجاره حقيقت است در اضافه بعين و از جهة تمليك كه هم اضافه بعين شود درست منافع
بعد از آن نقل جواز آن نيز نموده است از بعض و يعنى اجماع شافعيه بر آن فرموده
و از اين ظاهر ميشود كه اجماعى اماميه بلكه غير اجماعى هم نباشد فبطلان اين است
و چون قصد منتقل كردن منافع بعينه معنى ملكتك منفعة هذه الدار بود
لهذه الاجاره را با اين معنى اولى ترجمه نمودم كه باطل نباشد و بعوض اجرتك گر يك نيز جائز
است زيرا كه اين نيز موضوعست زيرا كه اضافه بعين و اما اجرتك از فعل مجرد
پس اظهر جواز اوست هم چنانكه در قرآن أن تأجرني ثماني حجج دلالت بر آن دارد و در
صحاح نيز گفته است اجرته الرجل فهو يأجرني اى يصير اجيرى دوم از عقود
لازمه مزارعه است و آن معامله ايست بر زمين و زراعت كردن بحصه معينه
از نماء زمين و قسمى از آن دارد در ايشان كه صاحب زمين است و مزارع كه زراعت
كننده است كه او را عامل نيز ميگويند بعبارت زمين كه قابل زراعت باشد يعنى گرانى

اين ذات باشد يا بشد عا اگر در بيع است شوهر و زن او و دستكشان نباشد حاصل بنا و ورود
و تعيين مدت ميت بجهتى كه احتمال زياده و نقصان نداشته باشد مثل يكسال و يكماه و دو ماه
و تعيين بذر زراعت نمايند ان و تعيين حصه عامل مثل ثلث و ربع و خمس براى عامل
هم چنانكه در كتاب وسيله عنيدارست نداشتن براى صاحب زمين نيز اگر نبايد باينرا معاوضه
و عامل مستحق عوض است زيرا كه عمل خود بلى حصه يكى كه معين شد حصه ديگرى نيز
معين ميشود چه او لكن در قول با اين ميتوانند پس اگر حصه زمين ذكر نشود بلكه
بگويند چيزى بتو ميدهيم يا ترا راضى ميكنيم هم چنانكه در رعايا عوام متعارف است يا اينكه
مبلغ معين بتو ميدهم و اين زمين را زراعت نما باطل خواهد بود و اگر حصه
ذكر بكنند و لكن نه بخوا شاعر بلكه با كيل و وزن مثل اينكه بگويد زراعت كن و ده من
از حاصل وى از تو باشد باز باطل خواهد بود و همچنين است اگر شرط كند كه اول بذر را
از ميانه بردارند و بعد از آن ثلث يا ربع مثلا از يكى و باقى از ديگرى باشد كه اين نيز
باطل است بعد از تعيين اينها صاحب زمين گويد زارعتك على هذه الارض سنة
بخمس من حاصلها يعنى بتو زراعت كردن را براى مدت يكسال دادم بتو اين زمين را در يكسال با آنكه
خمس حاصل از تو باشد پس فورا عامل بگويد قبلت المزارعة على هذه الارض سنة
بخمس من حاصلها يعنى قبول كردم زراعت كردن اين زمين را زيرا كه تو كه يكسال با آنكه
خمس حاصلش از من باشد و بعضى از علماء ماده قبول بفعل را كافى دانسته اند و فرموده اند
كه اگر بعد از ايجاب عامل مشغول بزراعت شود عقد مزارعه لازم ميشود و محتاج بقبول

۳۲

لفظی نیست واین قول ضعیف است وهمینکه صیغه مزارعه تمام شد عامل بخرابات که
هر بذری که صلاح داند در آن زمین زرع نماید وجایز است که در ضمن عقد شرط
کنند بذر معینی را مثل گندم وجو ومانند اینها وهمچنین نشان ابرا مثل اینکه دو ناوی یا
دو غلب بدهد ومانند اینها وهمچنین جایز است شرط کنند در ضمن همین عقد یا عقد
دیگری مزرع وعمله وهیمه ومابازوی بکار نه حصار ومیز مانند اینها را اما هرکه از باید
بعقب معین نماید که عمرو نداشته باشد مثل اینکه هر غلامی معین نماید یا رسما که بفلان
قد وقامت باشد هم چنانکه در سلم فرموده اند ودر رساله علیحده نوشته ام ودر فصل
عمله را که بهادنا یا نیز باشد وهیمه را از چه چوب چند من باشد ونان را که گندم یا جو
ونمک وکج واهک ومانند اینها را وچند خروار وبچه قدر مسافت ببرند واگر صیغه
بعربی یا ترجمه دیگر ابر بان خود شان بخوانند مزارعه فاسد میشود وهرچه ارباب
از ایشان میگیرد حرام وهرچه ایشان در زمین میکارند ویا میکنند از عبادت علا
ووضو وغیر اینها حرام وباطل خواهد شد دیگر که اجماع امامیه است که مأخوذ بعقد
فاسد حرام است پس اگر بذر از رعیت باشد هم چنانکه در ولایت همه است مجموع حاصل
از او است ومالک باید اجرت زمین را بدهد بلکه اجرت زمین باید از رعیت بگیرد اجرت نیز را
گندم وجو ومانند اینها واگر از ارباب است مجموع حاصل از او است ورعیت
اجرت بذر کری خود را از ارباب مطالبه نماید اگر او را امر کرده باشد که زرع نیز
رعیتی نماید واکثر اینها را علامه مرحوم در تذکره وصیر ابی لحمی در مسالک شان و

مرحوم

۳۳

مرحوم حاجی سید باقر اعلی الله مقامهم در مسائل شان خود وغیر ایشان در کتب خود
فرموده اند ولکن شریعت چنان از خاطر مردم محو شده است که مردم چنین عمل عظیم که
اکل وشرب ولباس وسایر ما یحتاج عموم ناس از او است چنان مسامحه نموده وبی تقلید
واجتهاد عمل کرده اند که وحشت از شنیدن آن مینمایند ومع هذا از ایشان التماس
ودعا میخورند واستطیع دانند وعمکه میبرند وحال آنکه یکی وقال غرابت خراب عمرات
دیگر مینمایند وصداق از نوای ونفقات خود قرار میدهند وغلام وکنیز
ودواب ابتیاع مینمایند ولباس عبادت واجرت مهمانی نمایند ومساجد ومنابر
وتعمیر وضا متبرکه مینمایند ونمیدانند که فعل حرام میکنند ومسلمانان الحرام
میاندازند وبعضی از اهل علم بجهت عدم اطلاع از قواعد فقهیه کاهی تحلیل ضمانمیشد
باینکه این خراجات شعائی از باب اجرت است وکاهی باینکه خراج عشر اطاتیه
است وکاهی باینکه سیرت مسلمین بر اینها جاری شده است وسیرت مسلمین بالابر
مانند اجماع است وحال اینکه هر سه با دلیل تامل دفع میشود اما اول پس بجهت اینکه
اباحه بغیر لفظی وبافعل محقق نشد که دلالت بر او نماید ونا بحال نشنیده ام که
مالک عرب بر رعایا بگوید که مباح کردم زرعت کردن شما را ودر ملک این فریه یا
رعایا با مالک عرب بگویند که ما مباح کردیم بتو این حصه که شما بدمادنا است بلکه
نهایت امر آنست که راضی هستند هر یک بعمل دیگری پس نقل کلام بر رضا میتمایم
وسکوتیم رضا کاهم مینحو لزوم است یعنی صاحب زمین خیار خود را ساقط بر زراعت

باب اول

میداند که اگر حیوانی از حیوانات رعیتی که مجموع بدن از اوست همان زراعت میرود و
آن رعیت اجر عمل را ادعا نماید و میگوید که مال الزارع خود را ضایع کرده و اگر رعیت
چیزی از آن زراعت بیرسم خود خوش خود بستاند در زمین میدانند که مالک تخمین او و او اینها
دلیل است بر اینکه رضا مقید بمالکیت در ایشان هست نه رضا مطلق و بعد که
رعیت مقید بتر میرود و همین دلیل مقبوض بمعامله فاسده را اجماعا حرام دانسته اند
واما ثانیا پس بجهت اینکه در معاطات باید جمیع شرایط صحت آن معامله باشد مگر صیغه
و مفروض نیست که مالک زمین با رعیت نه مدت را تعیین کند و نه تعیین نه
حصه نه غیر اینها را بلکه بهمان رسم متعارف زراعت مینمایند و حصه که را در قدیم متعارف
میبرند و سال آینده رعیت زمین را او را ... در این خصوص میبینند و اگر سؤال
شود که گندم در چند ماه و شلتوک را در چند ماه زراعت نمود باید اصلا نمی فهمند که
چه بگویند بلکه بعد از فهم بمقتضای گویند که تعیین مدت نکرده ایم و اما ثالثا پس بجهت
از آن دو است ... اگر سیره مسلمین در صورتی حجت که معاضد با اقوال فقها و اجماع
ایشان نماید و در اینمقام جمیع فقها فرموده اند که مزارعه بدون صیغه با ارکان
باطل و مقبوض بجهتی حرام است بلکه در حقیقت این کلام منع از سیره نماید زیرا
که علماء اعلام و صاحبان فتوی در هر زمان با رعایا خود مزارعه نمایند و با ایمضا
و مانند آن حاصل را بر خود حلال کنند نه بهمین فهم که حلال میشود و بطون اعتقاد
انفعال اگر چه بیشتر از این ضرور است بجهت اینکه جمیع معاد و معاد مسلمین الحسنیه

مزارعه است اما از وضع این رساله که از برای محض بیان عقود است خارج است لهذا
اقتصار بر تعبیه نمودیم و هر که توضیح این مسائل و این مطالب باشد در کتب مطوله مذکور است
رجوع نماید خصوص در نظام الفراید که شرح است بر قواعد علامه مرحوم بسط تمام تالیف
نموده ام

باب دویم از عقود لازمه مساقاة است

و معنی وجه تسمیه آب
کردانیدن و شخصی است بکدیگر ... لکن در اینجا معامله شخصی با دیگری بر اینکه
خدمت کند بنخل یا اشجار میوه که هستند از قبیل توت و به و انگور و انجیر و زیتون
و غیر اینها را و یا درخت گل سرخ و زردک و مانند اینها را که برگ او محبوب میشود یا درخت
توتی که میوه ندارد و لکن برگش مقصود است از برای دود ابریشم یا ... بید
خشک نماید و حفظ نمودن از دزد و حیوانات تا آنکه چیده شود بحصه معینه از حاصل
آنها و در حقیقت تسمیه از باغبانی و چونکه در ولایت حجاز که وطن شریف حضرت
صلی الله علیه و آله نخل و اشجار را با دلو آب میدهند و آن شکل ترین خدمات نخل
بوده از این جهت اسم معامله را از سقی مشتق کردند نه از سایر اعمال و کیفیت باب
کلام در هذه اجراءات و شرطهاست در این معامله که بر اصول ثابته ثمره واقع شود
پس معامله که کاشتن درخت و خدمت کردن ... تا ... نشده و یا بجز در اکه
اصول ایشان ثبوت دارد و یا بر اشجار غیر ثمره مثل صنوبر و چنار و بید مانند اینها
و ثمره که بالفعل بار آورده است همگی از این معامله خارج است بلی خدمت کردن
آنها را با شرط در ضمن العقد لازم میتوان کرد و باید درختها و آب حمل معین باشد

صیغهٔ مساقات

٣٦ درضمن العقد معین شود بقسمی که معظم غرض منتفع شود هم چنانکه شد مراد از سر تربیت

حتی بالغ میکوید ساقیتک علی هذه الاشجار بحصه من حاصلها یعنی باب دادن و تربیت

نمودن دادم این درختهارا بتو بایک اثر حصه از حاصل انها که از تو باشد لیکن عامل تورا

بکوید قبلت المساقات علی هذه الاشجار الی سنه بحصه من حاصلها یعنی قبول کردم آب

دادن و تربیت نمودن این درختهارا تا یکسال بحصه حاصل انها که از برای من باشد و در

خالی قبول و مقبلیه را اینان نشده اند و علامه مرحوم در کتاب تذکره عاملتک و سلمت الیک

و امثال انهارا هم بمساقیتک جایز دانسته اند و احوط نیز این است و بعد و قوع عقد الحال

نیز تجویز فرموده و او نیز خارج از مساقات نیز اکر صلح عقدیست مستقل بلکه

ع قدت معک عقد المساقات را نیز در تذکره تجویز فرموده و او قطع اجاز نیست و نیز اکر

مراد از عقدت با عقد العوای است یعنی کرده شد با تو کر مساقات اکر امری است از العقود باعقد

اصطلاحی کر ایجاب و قبول باشد و از العقود نیست زیرا که ایجاب و قبول کردم با تو ایجاب

قبول مساقات این مجاز است از معنی مساقات نیز حقیقت و کره تسمی باز مجاز بعید آن آنست

مساقات میتواند بشد بجاز اهر دو بی شبهه باطل است و کره تسمی شخصی در تنکحت نیز

کهنه بود و جواب نیز بتوسط طالب علمی بهما نیز قسم مذکور کفتم و برکت راعتقا خود

هم چنانکه در نکاح خواهد امد و همینکه عقد مساقات تمام شد تحت الذخیرهائی

بر عامل لازم میشود و انجه متعلقها عمل است از دو نوار ساختن و خارکندن و شرو

انکش ابتیاع نمودن و نهر دراوردن و مانند اینها ما بساحب و لیکن و اما مغارسه

عقود لازمه

٣٧ پس از مذاهب بعضی عامه است و در نزد اکثر ایشان و جمیع امامیه باطل است و حاصل

انکه بنا و بند اولست خصوصا شهره فرزین در باغات کرمجوان است که زمین را

بدهند که در و نهال درخت و تاکرم بکارند و هر یک درخت و کوهیکه دیده در شرکت

باشد در میان صاحب زمین و عامل پس اکر چنین عملی کرده باشند درختها با حاصلش از ان

عامل است اکر او اورده باشد و صاحب زمین مختار است که انهارا بجای خود بکذارد

و اجرت زمین را بکیرد و یا همکی را بکند و قیمت نقصان انهارا بعامل بدهد نظر

باینکه با ذن وی عامل با این عمل اشتغال داشته است چنانکه جمعی از علماء نیز فرموده اند

دوازدهم از عقود لازمه سبق و رمایه است

و سبق بفتح سین و سکون باء بیعنی کروبندی و بفتح ب سبق بفتح هر دو از عوض است که کذاشته

میشود از برای این عمل و سبق با شد باء از باب تفعیل هم بیرون اوردن این عوض است

که تا اهل این عمل او را ببرند و هم اخذ کردن و جمع نمودن این شخصیکه سابق میشود

ان عوض را پس از قبیل اسم ضدین است و رمایه بکسر راء تیر انداختن است و لکن در پی

مطلق انداختن است چه تیر باشد و چه سنگ و چه ب هر چه جز اینها و اصل در تشریع

دو عمل از برای مهارت و رجحان است پس واجب کفائی است نسل جهاد و درست

چنین شرطست اول مسابق علیه است و او هر جاندار است که در جهاد او را میتوان سوار

شد مثل فیل و شتر و اسب و استر و حمار و شرط است که سوار باشند پس در دواب باید

حیوان دیگر را بدو و سوار به دواند تا معلوم شود که کدام یک سابق میشود باطل

و در کاو اشکال است اظهر عدم جواز است زیرا که نادر بی او غرض تمام او و اسب و امثال آن سباق بغیر اینها مثل دویدن آدمیان و پریدن مرغان و در آب رفتن کشتیها و کشتی گرفتن جنگ انداختن قوچ و خروس و شیر و گاو و شکار و فرستادن سگها و مرغان شکاری و امثال آن اینها صحیح نیست و با الحرام نیز هست اشکال است اظهر عدم حرمت و لکن احوط آن است و لکن عوض نمی شود بلکه خراب است دوم تعیین مسافت و ابتدا و انتها آن لازم و آنچه باشد انتها پس باید تعیین نمایند که غرض یعنی محلی که تفاوت در عوض باید داشته باشد سیم تعیین عوض است که مال است و با اشتر قوی باشد بر مالکیت و جواز لباس و عین و دین و اجل دینی و در نوروز موقوفات و تعیین و غیره مدفوعات و عدم معدود و ذات آن و این تعیین نمایند و لکن جایز است که عوض را هر دو بدهند و یا یکی و یا دیگری تبرعا بدهد و یا امام و مجتهد از بیت المال مسلمین که سهم سبیل الله زکوة و خراج اراضی مفتوحه العنوه است بدهند و عوض نیز جایز است مثل صلح چهارم عوض از برای سابق قرار دهند یا از برای او و یا محلل و یا از برای محلل فقط و محلل شخصی است که در میانه متسابقین افتد و مرکوب خود را بدواند که اگر بیش از آنها یا آخر رفت یا برسد عوض را کلا یا بعضا حسب شرط برد و اگر آنها پیش برسند او عوض نمی دهد و او را محلل می گویند بجهة آنکه اگر او نباشد سباق قمار می شود زیرا که اگر یکی از متسابقین برد و دیگری می بازد و اما محلل پس نمی برد و نمی بازد بلکه امر او با متسابقین است که اگر در ضمن عقد شرط کنند با یکدیگر که مجموع عوض یا بعضی معینی از آن از محلل باشد اگر سبقت بگیرد جایز است

و الا فلا و جایز نیست شرط کنند که اگر عقب ماند مال بدهد پس نه وجوه او سبق در میانه سه نفر می شود که مجموع ایشان دو نیم رفته برنده و بازنده نیستند و لکن این وجه تسمیه است و مشهور است که در وجه تسمیه اطراد و انعکاس شرط نیست پس صیغه بی محلل نیز صحیح است و قمار نیست بلی اگر عوض را از برای اجنبی که محلل نیز نباشد قرار دهند باطل است و هم چنین است اگر از برای لاحق قرار دهند زیرا که فایده این عمل تحریص مردم است بر تعلیم صنعت سواری و سبقت بر دشمن و این فایده در این صورت فوت می شود پنجم عوض را از برای سابق و لاحق مساوی قرار دهند نزد دوم و سط و نزد دو هر جا میدان که باشد ششم تعیین ما یتوقع علیه است پس تخصیص اگر صیغه را بر دو اسب مطلق بخوانند باطل است هفتم تساوی آن دو حیوان است در احتمال سبق و لحوق پس اگر یکی چنان ضعیف باشد که یقین کنند که سبقت نخواهد کرد صیغه باطل است هشتم تساوی آن دو حیوان است در نوع پس فیل را با فیل و شتر را با شتر مثلا مسابقه باید نمود پس اگر فیل را با شتر مسابقه نمایند باطل است و هم چنین است سایر حیوانات مذکوره و اما در صنف نیز شرط است مثل اینکه اسب عربی را با عربی و ترکمنی را با ترکمنی و یابو را با یابو باید مسابقه نمود محل خلاف اشتراط است بلکه خلافی در مسئله نیست نهم سر دادن هر دو اسب یکدفعه پس اگر یکی را پیش سر بدهند و دیگری را بعد از او و به این قصد که ببینند با او می رسد یا نه باطل است نباید اهل سبق بالغ و عاقل و رشید باشند پس سبق چابک سوار هایی

باب اول

کمصغار ندو باطل است مکر اولیای ایشان صیغه بخوانند از مال ایشان زیرا که مسابقه
از مکاسبست و هر کسی که ولی صغیر است رو نیست که مال او را در کسب صرف نماید و اما اکر حالیکه سوار شوند و لیکن نداشته باشند بلکه از مال ایشان صیغه بخوانند
پس باطل است چه از مال ایشان و چه از مال خود ایشان زیرا که ولی اذن در کار قمار دادن
صغیر حرامست دوم مسافت معلوم باشد که بکنفس آید و حیوان با سهولت از آن طی
نماید پس اکر با تعب و انقطاع یعنی ایستادن کردن حیوان بجهت تکرر داشتن در
اثنا باشد باطل خواهد بود نه آنکه سوم راکبان از اهل قتال باشند پس مسابقه زنان
باطل است دو این دو قسم شرط فاسد که مثل بیع شراب با ختن قمار و زدن مؤمن بی سبب
شرعی در ضمن عقد نمایند و الا باطل میشود و این باطل است شرط در نزد محقق صحیح نیست زیرا
که شرط فاسد عقد را باطل نمیکند بلکه خود باطل است و از برای صاحب شرط موجب
خیار فسخ میشود و چه در انعقاد و چه در بنابر صحت عقد اکر چه احوط باطل است و احتمال
شروط دیگر بر بنا علاوه بر آن داده شرط میرود مثل اینکه زمان مسابقه را معین نمایند
نسبت بجهت اینکه این متعارف است و هر دو مال چون نباشند و هر دو همسایه باشند
در دین و با لان و جل و بر هنکی و معلم بودن و غیر معلم بودن و اکبار مسابقه باشند در
حذاقت و عدم و رمی تیر چنین است بنابر اینکه موجب تفاوت میشوند و لکن
اظهر عدم اشتراطست اکر چه احوطست و مستحب است که در اخر مسافت
چوبی نصب نمایند که سابق آن را بکند و بدست بکیرد تا معلوم شود و اما صیغه

عقود لازمه

پس اجماعی است که معلوم بشود مثل جعاله و در منجز اشکال است بلکه معتبر از غرض ما
معلوم نیست و لکن اظهر جواز است بلکه اولی سیم چنانکه بعضی از معاصرین فرموده اند
نظر باینکه عقد لازم است و اصل در عقد لازم اینست که منجز باشد مثل باشد بلکه معلق
در عوض متصور نیست زیرا که معلق است که آنکه عوض را بدهد بکوید باینکه عوض بدهد
من سبقنی فله هذا المبلغ المعین یعنی هر کس سبقت بکیرد پس از برای او است این
مبلغ معین پس آن دیکری قبول بکوید قبلت المسابقة بهذا المبلغ المعین یعنی
قبول کردم مسابقه را باین مبلغ معین و اکر عوض در میان نباشد چکونه میتواند
بکوید که هر کس سبقت کند و چکونه آن دیکری قبول میکند و حال آنکه شرط
بین جزء میماند بلکه انجام ارکان عقد که مسابقین و دابتین و مبدء و منتهی و
عوض باشند در معلق بنا متکلی است بلکه باعتبار که موافق قانون عربیت باشد
ممکن نیست پس از اینجهت منجز بهتر است پس آنکه عوض را میدهد بکوید سابقتک علی هذه
الفرسین فی هذه المسافة المعینة بهذا المبلغ المعین یعنی مسابقه کردم با تو بر اینکه
است در این دو مسافت معینه باین مبلغ معین پس آن دیکری بکوید قبلت المسابقة علی
هذین الفرسین فی هذه المسافة المعینة بهذا المبلغ المعین یعنی قبول کردم مسابقه را
بر این دو اسب در این مسافت معینه باین مبلغ معین و کمان حقیر اینست که شهرت
معلق در کتب فقهیه بجهت اینست که جمع کثیری از فقها مثل شیخ طوسی رحمهما الله اصلا
مسابقه را عقد مستقل ندانسته اند بلکه داخل جعاله کرده اند و از اینجهت اینرا عقد

باب اول

۴۲ جایز دانسته اند نه عقد لازم و چون جعاله معلوم است باید که همان عقد معلوم
در اینجا نیز ذکر کرده اند و در این معامله تا عمل تمام نشود مطالبه عوض نمیتوان کرد
بسبب صیغه فقط بدون عمل نیز مطالبه نمیتوان کرد هم چنانکه در بیع و اجاره بمحض
تمام شدن صیغه مطالبه جایز بود و اگر محلل را اشتراط نمایند موجب بعد از مبلغ بگوید
علی ان یکون هذا الشخص مع فرسه هذا محللا یعنی بر این شرط که این شخص معین با این
اسبش محلل باشد پس آنکه گرو نیز بعد از مبلغ همین عبارت بگوید و اگر عوض از
اجنبی باشد بگوید سابقتکما علی هذین الفرسین بالاجر پس این دو نفر هر دو قبول را
بنحوی که مذکور شد فورا بگویند و معنی سابقت در این صورت هم سابقت وا داشتم
شما را میشود هم چنانکه در مناضلات معنی ناضلتک مجادله کردن این اشجار وا
داشتم تو بود و اما بطلان از برای این عقد هست بجهت تعلیق و زیادتی اهل
مسابقت از دو نفر و خلو از عوض غیر اینها که از اینجا مذکور شد دانسته میشود و باید
دانست که سبق بسبقت دو دست اسب بر دو دست اسب دیگر اگرچه شانه
دیگری بر او مقدم باشد و اما رمایه که از مفاعله باشد معجمه نیز میگویند
پس در لغت بمعنی مراماة یعنی تیر اندازی دو نفر است بهم دیگر اگرچه در اینمقام با
هم دیگر است بجانب نشانه و سبق نیز گفته میشود و لکن مجاز است اگرچه در کتب فقها
بسیار استعمال شده است و اما در اصطلاح فقها پس عبارت از عقدیکه واقع
شود برای ازمودن دو نفر با یکدیگر خودشان را در انداختن آلات تیر از تیر و خنجر و

۴۳ قمه و کارد و نیزه و تفنگ و چوگان و سنگ چه با دست بیندازند چه با آلتی
صحیح شدن رمی شرطست اول تعیین عدد رشق بفتح را و سکون شین معجمه که بمعنی
رمی یعنی تیر انداختن است و چون تیر اندازی بر دو قسم میشود یکی را محاطه میگویند
طاء مولفه کویند و او اینست که اینمال از آن شخصی باشد که عدد زدن وی نشانه را بیشتر
باشد پس اگر هر یکی ده دفعه بزنند محتوط الیه میشوند و اما اگر یکی ده دفعه بزند
و دیگری پانزده دفعه مال از آن ثانی میشود و در این قسم شبهه تعیین عدد شرطست
و دیگری مبادرت است معنی وی اینست که هر یک زودتر نشانه را بزند مال از او باشد
و تعیین عدد در این محل خلافست اظهر نیز اشتراطست دویم علم بعدد اصابه
یعنی چند تیر باید بر نشانه برسد مثل اینکه شرط کنند که از بیست تیر پنج تای آنها
اگر به نشانه برسد اگرچه عقب یکدیگر نباشند مال از او باشد سیم علم بصفت اصابه
مثل اینکه بوسط نشانه برخورد و یا بطرف راست و یا بطرف چپ وی چهارم
تساوی ایشان در عدد تیر یعنی در هر دو شرط کنند که از بیست تیر پنج تیر بنشانه
برخورد پس اگر از یکی از بیست تیر پنج تیر شرط کنند و از دیگری از ده تیر پنج تیر
صحیح نیست پنجم علم بمقدار نشانه که بقدر پول سیاه است یا یک گز و یا یک شبر
و مانند اینها و لکن باید بقسمی نباشد که غرض از مراماة فوت شود مثل اینکه کوه
طویل را نشانه قرار دهند که باطل خواهد بود زیرا که غرض از مراماة آنست که در این کار
حذاقت بهم رسانند و نشانه کوچک نباشد حذاقت بهم نمیرسد ششم علم بمسافت

۴۴ منابه موقوف نشانه یا ابتدا هدف و یا مقدار معلوم هفتم تعیین مال بجو بکه معظم غرض نفع
شود نه باید قبول تمامی کرده در بیع شرط بود پس خالی العرض باشد و بقیة الحال اصلح است که ابتدا
و مانند آن نیز تعیین میشود هشتم مال از برای مصیب یعنی زننده قرار دهند نه از برای
مخطی که مثل آنست در مراهانات نهم جنس آلة رمی مساوی باشد مثل اینکه هر دو تیر
باشد و یا هر دو تفنگ و همچنین نه اینکه یکی تیر باشد و دیگری تفنگ اما تعیین
صنف مثل اینکه هر دو تفنگ خاص نمی دار باشند پس لازم نیست بلی اگر شرط کنند لازم
میشود و اما تعیین فرد مثل اینکه با یک تفنگ خاص اگر هر یک نشانه زدند مال از آن
باشد پس لازم نیست حتی جماعتی فرموده اند که اگر تعیین نمایند نیز وفا واجب نیست بلکه
جایز است که تبدیل نمایند دهم تعیین رکب و در مسابقه تعیین اسب واجب بلکه جایز
نیست بلکه تعیین حیوان واجب بود زیرا که در اینجا مقصود و بدان اسب بود و در
اینجا مقصود حذاقت رامی است و کلام در صیغه همان است که در بقیه گذشت
پس اولی آنست که اگر مال بدهد در مخاطبه بگوید و امثلک علی اصابة سهمین من
عشرة اسهم الی الغرض المعین بالمبلغ المعین یعنی تیراندازی و اداشتم نفس خود را
با تو به بر خوردن دو تیر از ده تیر به فلان نشانه به مبلغ معین پس آن دیگری بگوید قبلت
المراماة علی اصابة سهمین من عشرة اسهم الی الغرض المعین بالمبلغ المعین یعنی قبول
کردم تیراندازی نمودن را با تو به بر خوردن دو تیر از ده تیر به فلان نشانه به مبلغ معین
و در مبادرت بگوید و امثلک علی مبادرة اصابة سهمین با آخر یعنی تیراندازی

عقود لازمه

۴۵ و اداشتم نفس خود را به پیشی گرفتن در زدن دو تیر از ده تیر را به فلان نشانه به مبلغ معین
پس آن دیگری بگوید قبلت المراماة علی مبادرة اصابة سهمین با آخر یعنی قبول کردم تیر
انداختن با تو را به پیشی گرفتن در زدن دو تیر از ده تیر را به فلان نشانه به مبلغ معین
و احکام مسابقه و مراماة بسیار است که در کتاب نظام الفرائد فی شرح القواعد نوشته ام
سیزدهم از عقود لازمه خلع است و لکن چون اکثر احکام وی مثل احکام طلاق است
و طلاق داخل ایقاعات است نه عقود لهذا آن نیز در ایقاعات مذکور میشود چهاردهم
از عقود لازمه نکاح است بدانکه حلیت زنان یا چهار
چیز میشود نکاح دائم و منقطع و ملک یمین و تحلیل و هر یکی در مقامی بیان میشود
مقام اول در نکاح دائم است عقد کردن دو تا است که زن است و شوهر که مهر
و دوام مدت از ارکان وی نیستند بلکه اول مثل شرط است که اگر در ضمن عقد ذکر
نشود لازم میشود و الا ... از احکام این نکاح است که مهر ابرا و مترتب میشود
اگر چه در ضمن صیغه ذکر نشود بلکه در ذکر وی اشکال است نظر باینکه لفظ نکاح
دلالت بر دوام دارد پس دوباره ذکر کردن تاکید است و اصل در عقود لازمه تضییق
یعنی اقتضا است به عقد ... یقین نداریم که این تاکید عقد صحیح است یا نه
پس اصل عدم صحت است خصوصا که موجب قوالی ... حقیقیه نیز میشود
و شرط است تعیین زوجین قبل از عقد بنحوی که از جمیع مردمان ممتاز شوند و اسم
بردن در صیغه بلکه دانستن اسم ایشان نیز ضرور نیست بلکه ضمیر و فلان و فلانه

باب اول

نیز کفایت می‌کند و تعیین صداق نیز قبل از صیغه لازم است و باید تعیینی کند در صلح
کند تعیین نماید مثلاً اگر مصحف و غیره و غلام و کنیز و غیر آن فیما الالف و ابریشم و صدا
میان ایشان باید همگی معین شوند و یا خود و جنس ببینند و باید بدانند و طول و کیل ایشان
و لذا بر او ایشان وصف کنند مثل اینکه بگویند که این قرآن بخط فلان خوشنویس است و کاغذ
اش چنین و جلدش با غزیت و صفحاتی است و بعد همین قیاس تعیین باید در غیرها
مجمل نباید بر قسمی تعیین شود که معظم غرر و تعیین جهل بود داشته شود و بعد ذلک
در صلح ضرور بود یعنی بر قدر بیع دقت ضرور نیست و لفظ انکحت اجماعی است در اینجا
صحیح است انکحت است و یا دو تزویج و در این صیغه ایجاب از زوجه است و قبول از زوج نیز اگر
ایجاب و جمیع عقود از تخصیص باشد که صنا مناعی است که دیگر از در صداقه
گرفتن امتناع دو بی هستند و بضع زن نیز بمنزلهٔ متاع است چنانکه ظاهر می‌شود
نیز از تعلیل امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام جواز نظر کردن مرد بزنی که اراده
تزویج وی کرده با اینکه می‌خواهد او را بخرد به بهای بسیار و نیز عادت جاری شده است
اینکه هر چیزی که بعوض آن پول بدهند ایجاب از صاحب او باشد بعلت اینکه پول
قیمت الغیم است چه تقویم هر چیزی بالآخره منتهی باو می‌شود پس اگر خود ایشان صیغه
بخوانند زن میگوید انکحتک نفسی علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم نفس
خود را بتو بر صداق معلوم پس زوج فوراً بگوید قبلت النکاح علی الصداق المعلوم
یعنی قبول کردم بزنی دادن ترا بر صداق معلوم و اگر وکیل نمایند او را و وکیل نیز گوید

الخ

صیغهٔ نکاح

٤٧ انکحت موکلتی زینب موکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم موکلهٔ
خود زینب را بموکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل مرد گوید قبلت النکاح لموکلی
احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادن موکلهٔ تو زینب را از برای موکل
خودم احمد بر صداق معلوم و اگر صداق قرار ندهند باز عقد صحیح است و لکن علی
الصداق المعلوم را ساقط کنند و اگر وضوءاً بخوانند موکلتی و موکلی را بیندازند و اگر ولی
بخوانند بعوض موکلتی بنتی و بعوض موکلی ابنی بگویند اگر پدر باشند و بنت ابنی و ابن ابنی
بگویند اگر جد پدری باشند و جد ولی است از پدر پس اگر نزاع نمایند با هم دو در یک زن
عقد کرده باشند جد مقدم است بدانکه ولایت جد و پدر بر صغیر ثابت است ظاهر کبیری
است که فاسد العقل یعنی دیوانه و یا سفیه بالغ شوند و از برای غیر ایشان ولایت در نکاح
نیست مگر از برای حاکم شرع یعنی مجتهد جامع الشرایط در مجنون و مجنونه سفیه و سفیهه
که بالغ باشند و پدر و جد پدری نداشته باشند و یا داشته باشند و لکن جنون ایشان
بعد از بلوغ حادث شده باشد اگر چه احوط در این صورت جمع و اظهر آنست که ولایت با جد
و پدر است نه با مجتهد و از برای حاکم شرع بر ایتام ولایت در نکاح نیست اگر چه فاسد
العقل باشند و هم چنین است وصی ایتام اگر چه ولی ایشان بخصوص وصیت بر
تزویج ایشان نیز نموده باشد مگر فاسد العقل مجنون یعنی و یا سفیه بالغ شوند
حاجت بنکاح داشته باشند که مشهور در این صورت ثبوت ولایت است از برای وصی بر تزویج
ایشان اگر چه احوط آنست که باذن مجتهد باشد و اگر مجتهد نباشد باذن عادل و اگر

باب اول

۴۸ اونیز نباشد از برای دفع ضرر و دست وصی نیز و بجا آید و همینکه متمکن از منع کردن شد از
ایشان امضاء طلب نماید و در تزویج پدر و جد غبطه لازم نیست مکر در بالغین فاسد
العقل پس صغیرین را بکر و کر و مجنون و غیر ایشان بدون غبطه تزویج میتوانند نمود
و در مجتهد و وصی مراعات غبطه مطلقا لازم است بدانکه دو احتیاط در تزویج شایع
شده است و اصلا محل احتیاط نیست چه احتیاط در نهایت تاکید است ولکن اصلا
مراعات میکنند و ما بیان کنیم مراعات مینمایند یکی از این دو احتیاط که شایع شده است آنست
که صیغه را مکرر میخوانند بجهت اینکه استعمال لفظ نکاح در زبان عرب گاهی متعدی بنفسه
شده و گاهی متعدی بلام و گاهی متعدی بمن و مانند اینها و غافل از آنستکه یکدفعه تزویج را
مقدم میدارند بر زوجه و حال اینکه اجماع است که بهر یک از این وجوه متعدی بنفسه یا بتقدیم
دو وجه تمام چنانچه نوشتیم کافی است و اما اثر احتیاط دیگر پس اول آن اینها اذن پدر
یا جد است در بالغه رشیده زیرا که استقلال وی در عقد خود محل اختلاف بلکه
شش قول در مسئله هست پس احتیاط شدید در این است که هم خود اذن بدهد و هم پدر
یا جد بکر و اما در ثیب پس اجماع است انقطاع ولایت پدر و جد و غیر ایشان بمحض بلوغ
در شده وی و تمام تعلیم اصول دین است قبل از صیغه زیرا که بدون آن کافر می باشند
و تزویج دو کافر مزید اجماعا باطل است و اکثر مردان و زنان را میبینی غفلت کنند
بعد از تزویج باز ایشان از اصول دین سوال میشود معلوم شد که هم تعلیم دهد و در معنی
صیغه نمودن که آن نیز چیست نکاح در اینجا بمعنی عقد است و علی چه معنی دارد و تقدیم

عقود لازمه

۹ تزویج زوجه شد عکس اوست در معنی تفاوت دارد دیگر بسیاری از صیغه خوانان از ابنا
عقد داده اند از انجمله شخص فاضلی گفته بود که معنی انکحت اینست که بکر
مندم این زن را با تو و حال انکه از برای نکاح در کتب لغت شش معنی ذکر نموده اند
و کر و شش هیچیک از اینها نیست و آن شش معنی وطی و عقد و التقاء و ضم و تحری
و اختلاط و غلبه است و این شخص گویا عقد را بر معنی لغوی که گره است حمل کرده
و بدانستن است که مراد در اینجا ایجاب و قبول است اجماعا و فاضل دیگری انکحت را بمعنی
العقد دائمی دادم این زن را بتو تفسیر نموده بود با اینکه عقد دائمی عبارت از
ایجاب و قبول دوئی هم رفته و انکسیکه انکحت را میگوید هر دو را میگوید بر فرض
تسلیم معنی وی با ایجاب و قبول دادم این زن را با نحو معتبر و این لغو محض است و
از همه غریبتر مسموع شد که تفسیر نموده بودند با اینکه بوطی کردن دادم این زن را بتو
و این معنی اگرچه یک معنی نکاح است در لغت اما نکاح اجماعا حقیقت شرعیه شده
است در ایجاب و قبول و معنی شرعی را باید قصد کرد نه لغوی را و انکه هر که معنی لغوی
در نکاح صغیرین و مجنون و مانند ایشان صحیح نمیشود زیرا که وطی از ایشان
ممتنع است در حین اجراء صیغه بعضی ازین معانی بر حیث ملاحظه نموده که
هیچیک را معنای صحیح نیست و به معنی تسلط خاص نموده تفسیر و حال انکه
تسلط خاص در هر عقدی هست پس باید همیشه از ایشان کرد و همینکه خصوصیت
معلوم شد واجب است که او را قصد کردن نه تسلط خاص نظر با اینکه تسلط خاص

باب اول

از اغراض فاسده او میشود بنحو خاصه و مثل بنحو خاص در آن او چون نکاح حرص خاص است
لهذا متبادر از انکحت نیست و اقرب بنظر قول شهید ثانی است در مسالک
باینکه لازمی از لوازم نکاح را اراده کردن از انکحت کفایت در صحت عقد میکند
زیرا که از جملهٔ اعظم لوازم نکاح وجوب نفقه و توارث است و معلوم است که اراده
اینها از انکحت اجنبی از استعمالات اهل اسلام است علاوه بر اینکه این منافی فرمایش
خود ایشان است که بنای عقود بر تضییق است نه توسعه یعنی اصل منقلب شده
است در عقود بعدم صحت و لزوم هم چنانکه بگمان حقیر اجماع نیز هست پس
اصل عدم صحت این معنی است زیرا که دلیلی از عقل و نقل و اجماع بر این نیست بلکه
بر خلاف این است و ایراد بر این کلام بسیار است و این وجیزه را مناسب نیست
و حق آنست که بنا بر ثبوت حقیقت شرعیه در لفظ نکاح در ایجاب و قبول
معاً هم چنانکه جماعتی ادعای اجماع بر آن نموده اند و حق نیز همین است خود
این معنی را میتوان اراده کرد زیرا که در ایجاب و قبول دادم این زن را باین مرد که لازم است
بمعنی هم چنانکه گذشت و بنا بر قاعدهٔ اذا تعذرت الحقیقة فاقرب المجازات
متعین باید بمعنی بزنی دادم این زن را باین مرد تفسیر نمود زیرا که زنی دادن این
معنی است که جمیع لوازم نکاح در وی هست از جواز نظر و لمس و اطلاعات و
حرمت نشوز و وجوب نفقه و توارث و غیر اینها و بنا بر عدم ثبوت حقیقت
شرعیه باز این معنی اقرب است بمعانی نسبت بسابقه و معنی انشاء را ادعا اول

رساله اشاره کردم و معنی علی در علی الصداق استعلاء است نظیر علی النظر المعلوم ٥١
در عقد بیع و مانند آن زیرا که صداق جزء صیغه نکاح نیست بلکه مثل شرطیست که
اگر ذکر شد لازم میشود و الا فلا پس امر بیست علیحده و خارج از نکاح پس طریقه
ادای وی نباید تبعی یا بعینی باشد که تمثیلات ارتباط اینها ندهد و تمام جزئیت پس
بر دعوی و واقع شدن مینمایند که قوام نکاح باو است که گویا مثل عمود است برای
خیمه که بمحض شکستن وی خیمه منهدم میشود و این نهایت ارتباط است فهمانده و مغایر
واقع و موقع عدم جزئیت او ممکن است که بمعنی علاوه باشد هم چنانکه در
کلمات علماء متعارف شده که معظم این ادات بر مطلب ایراد میکنند و بعد از آن
میگویند علی انه مخالف الاصل او مخالف الظاهر یعنی علاوه بر اینکه این مطلب مخالف
اصل است یا مخالف ظاهر است پس غیر اعظم را علاوه قرار دهند و لکن در این صورت
مدخول علی استعلاء بر ما قبل وی مینماید و این معنی زائد در مغنی اللبیب و صحاح و
قاموس و مجمع البحرین که معانی علی را استقصاء نموده اند ذکر نکرده اند ما بینا
متداول است در میان علماء و مناسب مقام نیز هست زیرا که شرط علاوه بر
تمام است جزء وی نیست و صداق نیز علاوه بر اجزاء نکاح است و لکن ظاهر
این است که معنی علی در این استعمال نیز استعلاء ما قبل او است بر ما بعد او یعنی
آن دلیکه گذشته است اینها علاوه اند بر اینکه این مطلب مخالف اصل یا مخالف
ظاهر است و علی بمعنی باء نیز آمده مثل حقیق علی ان لا اقول و لکن این معنی

باب اول

مناسب نیست زیرا که باء دلالت بر عوضیت می نماید و صداق در نکاح شرط در
بیع و مانند آن عوض نیست علاوه بر اینکه علی حقیقت در استعلا است و در عقود
لازمه باید اقتصار کرد بر الفاظ حقیقیه و بهمانا سر عدول شارع از نکحت به انکحت و
حال آنکه زیرا متعدی است اقتصار است زیرا که نکحت بیک مفعول متعدی میشود پس در
مفعول ثانی لابد باید حرف تعدیه از من و لام مثلا ذکر شود بخلاف انکحت که
او متعدی به هر دو مفعول بدون توسط حرفی میشود و ممکن است که بجهت
دلالت کردن زیادتی مبانی باشد بر زیادتی معانی که اشعار نماید به شدت
رضا و تاکید قصد انشاء پس قبلت النکاح قبلت الانکاح است که تا شد به رضا
و تاکید قصد انشاء و قبول کرده باشد و جواب مطابق سؤال باشد و لکن اظهر آن
است که بر معنی خود حمل کردن اولیست که تا مجاز لازم نیاید و ظاهر جواب با سؤال
نیز قبول کردن نتیجه شدن است زیرا که عبارت از زن شدن دائمی باشد متحقق
میشود زیرا که قبول نتیجه قبول متعلق او غیر معقول است و از این جهت است
که مطاوعه کسرته فانکسر می آید که بمعنی قبول شکسته شدن است نه قبول
شکستن و از این جهت نیز قبلت النکاح بقبول زن دائمی تفسیر نمودم نه بقبول
زن دادن بلکه این معنی با الموکلی با لام اصلا صحیح نمیشود زیرا که معنی چنین میشود
که قبول نمودم زن دائمی دادن تو موکله خود زینب را از برای موکل خودم احمد
و این معنی مشتمل است بر عطای اخذ یعنی دهنده مذکور است اما گیرنده معلوم

زینب زیرا که اخذ را در فارسی با لفظ با میگویند نه با لفظ از برای مثلا میگویند ۵۲
دادم درهم را به زید نه میگویند از برای زید مگر دیگری اخذ کند و با وجود اینها لام
از برای اختصاص است نه از برای اخذ و لکن این معنی لازم دارد که نکاح بمعنی اسم
حاصل مصدر باشد و او مجاز است و اصل در عقود لازمه الفاظ حقیقیه است نه
مجاز پس بهتر است که بگویند قبلت النکاح عن موکلی احمد علی الصداق
المعلوم زیرا که در این صورت قصد معنی حقیقی ممکن است یعنی قبول کردم زن
دائمی دادن تو موکله خود زینب را به موکل من احمد به وکالت وی بر صداق معلوم
و چون دانستی که تکرر صیغه نکاح شایع در میان مسلمین شده و هر شرعی البته
ناشی از امر قدیمی است پس گمان آن میشود که متلقا و بی اذن شارع مقدس باشد
لهذا الاحتیاط تا بر وجوه نیز مذکور میشود بطریق توکیل اول آن وجه که مذکور
شد متعلق بنفس بود تا بقیه زوجه بر زوج و اما بقیه زوج بر زوجه پس آن
قسم است که وکیل زوجه بگوید انکحت موکلک احمد موکلتی زینب علی الصداق
المعلوم مراد همان است که در صورت تقدیم زوجه مذکور شد و لکن معنی
متفاوت است زیرا که معنی وی این است که تزویج دادم به موکل تو موکله خودم
زینب را بر صداق معلوم پس با وجود اینکه مراد یکی است گویا علت تکرار آن است
که مفعول ثانی در انکحت بلکه در جمیع افعال متعدیه بدو مفعول گاهی
مقدم بر مفعول اول میشود و البته علمای دانشمند علت وی چه باشد که

۵۴ مراعات وی در نکاح لازم باشد و چون اهتمام شارع بر نکاح بیشتر از سایر
عقود است لهذا احتیاطا تکرار می‌شود که تا یقین بصحت بهم رسد و کویا علت
تقدیم اهتمام بشان مقدم است و اما متعدی بمفعول ثانی بالفظ من پس بر دو قسم است
که وکیل زوجه بکوید انکحت موکلتی زینب من موکلک احمد علی الصداق المعلوم
یعنی بزنی دادم موکله خود زینب را بموکل تو احمد پس وکیل زوج فورا بکوید
قبلت النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادنی موکله تو
زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم پس وکیل زوجه زوج را مقدم
دارد و بکوید انکحت موکلک احمد من موکلتی زینب علی الصداق المعلوم یعنی
بزنی دادنی دادم بموکل تو احمد موکله خودم زینب را بر صداق معلوم پس وکیل زوج
فورا بکوید قبلت النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی
دادنی موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم پس متعدی
بلام وکیل زوجه بکوید انکحت موکلتی زینب لموکلک احمد علی الصداق المعلوم
یعنی بزنی دادم موکله خودم زینب را بموکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل زوج فورا
بکوید قبلت النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادنی موکله
زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم پس وکیل زوجه بکوید انکحت
موکلک احمد لموکلتی زینب علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادنی دادم بموکل تو
احمد موکله خودم زینب را بر صداق معلوم پس وکیل زوج بکوید قبلت النکاح

لموکلی

عقود لازمه

لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادنی موکله تو زینب را از برای ۵۵
موکل خودم احمد بر صداق معلوم و لفظ من و لام محض از برای تعدیه است و معنی
دیگر ندارند نه از این جهت است که معنی تفاوت می‌کند و شاهد از برای متعدی
بنفس بمجرد و مفعول و بمفعول اول در قرآن و اخبار و کلمات علما اخبار و اهل لسان
فوق حد احصا است و اما از برای متعدی بمفعول ثانی پس در بنا نادر است ان
الجمله حدیثی است که در وسائل در باب جواز تزویج کتابیه از برای ضرورت نقل کرده
است از سید مرتضی علیه الرحمة و در رساله محکم و متشابه از تفسیر نعمانی از
امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله که آن بزرگوار فرموده در تفسیر آیه و لا تنکحوا
المشرکات حتی یؤمن و لامة مؤمنة خیر من مشرکة و ذلک ان المسلمین کانوا ینکحون
فی اهل الکتاب من الیهود و النصاری و ینکحونهم حتی نزلت هذه الآیة نهیا ان ینکح
المسلم من المشرک او ینکحونه و متعدی به فی نبود در همین حدیث شده پس اگر بنا بر
احتیاط باشد او را نیز باید مراعات کرد و در قواعد علامه متعدی بفی استعمال
شده و در وسائل نیز بابی است لا یجوز ان ینکح ابو المرتضع فی اولاد صاحب اللبن
فرموده و لکن ممکن است که فی از برای تعدیه نباشد بلکه از برای ظرفیه باشد یعنی
نکاح کند در میان اولاد صاحب لبن یکی از انها را و لکن در حدیث چونکه
ینکحونهم بعد از ان فرموده پس احتمال ظرفیه ضعیف است و اما تعدیه بلام
پس تا بحال ندیده ایم پس این نشد که در صیغه نکاح شده مصداق ربست

مشهور ولا اصل له است و چون که در اخبار و کلمات اهل لسان گاهی هر دو مفعول
نکاح ضمیر واقع شده و گاهی یکی از آنها لهذا احتیاطا این اقسام را نیز مراعات
نموده اند پس وکیل زوجه بگوید انکحتها اياه على الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم
این زن را که موکله من است بآن مرد که موکل تو است بر صداق معلوم پس وکیل
زوج گوید قبلت النکاح له على الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادنی
این زن را که موکله تو است از برای این مرد که موکل من است بر صداق معلوم پس
وکیل زوجه گوید انکحته اياها على الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم بآن
مرد که موکل تو است این زن را که موکله من است بر صداق معلوم پس وکیل زوج
گوید قبلت النکاح له على الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادنی این زن را
که موکله تو است از برای این مرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل
زوجه گوید انکحتها منه على الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم این زن را که
موکله من است بآن مرد که موکل تو است بر صداق معلوم پس وکیل زوج بگوید
قبلت النکاح له على الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادنی این زن را که موکله
تو است از برای این مرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه گوید
انکحته منها على الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم بآن مرد که موکل تو است
این زن را که موکله من است بر صداق معلوم پس وکیل زوج گوید قبلت النکاح
له على الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادنی این زن را که موکله تو است از

برای

برای این مرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه گوید انکحتها له على ٥٧
الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم این زن را که موکله من است بآن مرد که
موکل تو است بر صداق معلوم پس وکیل زوج گوید قبلت النکاح له على الصداق
المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادنی این زن را که موکله تو است از برای این مرد که موکل
من است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه گوید انکحته لها على الصداق المعلوم
یعنی بزنی دادم بآن مرد که موکل تو است این زن را که موکله من است بر صداق
معلوم پس وکیل زوج گوید قبلت النکاح له على الصداق المعلوم یعنی قبول کردم
بزنی دادنی این زن را که موکله تو است از برای این مرد که موکل من است بر صداق
معلوم و اگر یکی را ضمیر و دیگری را اسم ظاهر نمایند شش قسم دیگر نیز زیاده
میشود و اگر بکر و بالغه رسیده باشد یکی شش این وجوه را بوکالت او بخوانند و
مرتبه دیگر بوکالت پدرش یا برعکس که وکیل پدرش گوید انکحت ابنة موکلی زینب
موکلك احمد على الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم دختر موکل خودم
زینب را بموکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل مرد گوید قبلت النکاح
لموکلی احمد على الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دختر موکل تو زینب را
از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم و باقی وجوه را نیز از اینجا که ذکر شده
میتوان دانست و هم چنین اگر ولی جد باشد و اگر هر دو صغیر باشند پس اگر
ولی هر دو جد باشد پس وکیل جد دختر بگوید انکحت ابنة ابن موکلی زینب

باب اول

ابن ابن موکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی زن دادم دختر پسر موکل خود را

بخبر آنکه پسر موکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل جد پسر گوید قبلت

النکاح لابن ابن موکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم زنی دادن دختر

پسر موکل تو زینب را برای پسر پسر موکل خود احمد بر صداق معلوم و سایر

وجوه را نیز از این استغناء توان نمود و هم چنین فضولی را بلکه اولی خمیر

صلاحیت دارد برای فضولی دارند زیرا که اسم بردن ضرور نیست و بدانکه

همان لفظ نکاح کافی است و نام بیخ خواندن ضرور نیست و اما اگر خواسته

باشند تنها با او بخوانند او نیز اجماعا کافیست پس وکیل زوجه گوید زوجت

موکلتی زینب موکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی زنی دادم موکله

خود زینب را بموکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل زوج گوید قبلت

التزویج لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم زنی دادن موکله

تو زینب را برای موکل خود احمد بر صداق معلوم و بعد به نفس و من و

با هر سه بیاید اینست در قرآنست و زوجناکم بحور عین و لکن در مجمع

البحرین است که زوجت فلانا امرأة یتعدی بنفسه الی اثنین فزوجها الا انه

بمعنی انکحته امرأة فنکحها و عن الاخفش یجوز زیادة الباء فنقول زوجته بامرأة

فتزوج بها و عن یونس لیس من کلام العرب تزوجت بامرأة و عن الفراء قول

الفقهاء زوجته منها لا وجه له الا علی قول من یری زیادتها و الموجب یجعل

عقود لاوفه

الاصل زوجته بها نزاید له علی مذهب من یری ذلک و زوجناهم بحور عین یعنی

قرناهم در صحاح و قاموس و مجمع البحرین گفته اند بمعنی زن دادن و در آخر گفته اند

که بیت در حجت بر تزویج مثل تزویج دنیا لیس منافی کلام فراء میشود نیز از این

کلام ظاهر میشود که در صیغه زوجت بمعنی انکحت است هم چنانکه ظاهر میشود

که نکح مطاوعه انکحت هم چنانکه تزوج مطاوعه زوجت میشود پس ممکن است

که از این جهت قبلت النکاح در قبول انکحت صداول شده است نه قبلت

الانکاح هم چنانکه در بخاری اشاره شد اما تعدیه بلام را ابی در کلام اهل لسان

نیافتیم و سایر وجوه را همان قسم که در لفظ نکاح گذشت مراعات نمایند احتیاطا

و اگر صیغه را فضوله بخوانند مادامیکه زوجین نگویند که صیغه خوانده شد

صداق و ایشان امضا نمایند تصرف کردن ایشان در یکدیگر حرام است و این امر نیز

بیاعقلت میشود و اگر یکی از ایشان بمحض شنیدن بجهة کمی صداق و زیادتی آن

و مانند اینها بگوید راضی نیستم باین عقد فضولی باطل میشود پس اگر بعد از آن راضی

شود باید تجدید صیغه شود و از این نیز بیاعقلتی شود بلی اگر دختر از راه تعنج

گفتن بگوید راضی نیستم و اما در دل راضی باشد عیبی بصیغه نمیرساند اگر چه احتیاطا

در اعاده است و امضا لفظی نیز و لفظی ملک پدر رضا قلبی کافی است چه در نکاح فضولی

بر چند رسالة بر عقود فضولیه

مقام دویم در نکاح

منقطع است که متعه است بدانکه متعه فضل است ان عقد

٥٠ دائمی واز جمله خصال رسول خداست هم چنانکه در حدیث حضرت امام جعفر
صادق علیه السلم در جواب سؤال از متعه فرموده است انی لاکره للرجل المسلم
ان یخرج من الدنیا وقد بقیت علیه خلة من خلال رسول الله صلی الله علیه واله
لم یقضها فقلت فهل تمتع رسول الله ص قال نعم وقرء هذه الآیة واذ اسر النبی الی
بعض ازواجه یعنی بدرستیکه هر اینه من کراهت دارم از برای مرد مسلمان که از دنیا بیرون
برود و خصالی که باقی مانده باشد بر او یک خصلت از خصال رسول خدا صلی الله علیه
واله که بجا نیاورده باشد راوی گفت عرض کردم پس آیا متعه کرد رسول خدا پس
فرمود بلی واین ایه را خواند هذا و در وقتیکه پیغمبر صه پنهانی خبری ببعضی از زنان خود فرمود یعنی
مراد از امر پنهانی متعه کردن انحضرت بوده و در حدیث دیگر کیفیت را امام محمد
باقر علیه السلم بیان فرموده باین قسم که رسول خدا صه زنی جرم را متعه کرد پس
بعضی از زنان انحضرت مطلع شد و متهم نمود انحضرت را بفاحشه پس انحضرت فرمود
که این نکاحی است بالحلال و این سر را پنهان دار ولکن این زن از برای زوجه دیگر انحضرت
گفت و در برنم تارکنی همین نیست که امام جعفر صادق علیه السلم ان یتخلص الرجل المؤمن
دارد و همان حضرت فرموده است که خلق میکند خداوند عالم از هر قطره
مرد متعه کننده هفتاد ملک که استغفار میکنند از برای او تا روز قیامت
ولعنت میکنند متجنب از وی را چه معنی متجنب دوری کننده است و ابیمعنی
شناخت بر کسیکه حلال بداند ولکن در مدت عمر نکرده باشد که تا محمول

برناکد

عقود الاربعه

٥١ برناکد استحباب و بنابر انکار کننده وی و در حدیث دیگر همان جناب فرموده که
خداوند عالم شکر اثر این شیعیان ما خوام کرده و بعوض انها متعه را حلال فرموده
متعه کردن بکر بی اذن ولی و زنیکه شهره بزنا کردن باشد مکروه است و سوای اینها
مکروه نیست اگرچه سنیه باشد بلکه اگرچه از اهل ذمه که زن یهودیه یا نصرانیه
یا مجوسیه باشد پس متعه کردن دختران و زنان سیوه این سه طایفه جایز است واما
عقد دائمی ایشان از برای مرد مسلم پس حرام و باطل است و غیر اینها از کفار مثل غلات
وخوارج و نواصب و مجسمه و ملاحده و دهریه و مانند اینها پس هم با متعه هم دائم
هر دو بر مسلمین حرام است ولکن زن امامیه یعنی مرد امامیه نه متعه اش حلال
ونه عقد دائمی و بدانکه ارکان متعه چهار است زوج و زوجه و صداق و اگرچه

صیغه متعه

یک کف گندم باشد هم چنانکه از امام جعفر صادق علیه السلم روایت شده و مدت
اگرچه یک ساعت باشد و تعیین اینها باید قبل از عقد بقسمیکه در نکاح گذشت
بشود پس زوجه بگوید متعتک نفسی بکذا الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم تو
نفس خود را بیک درهم تا یک ماه و در قواعد علامه باء را داخل صداق کرده واین
بهتر از علی است زیرا که صداق در این جا عوض است در نکاح دائم عوض نیست پس زوج
بگوید قبلت التمتیع لنفسی بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع ترا به
یک درهم تا یک ماه و قبلت المتعة نیز جایز است بلکه اولی است زیرا که متعه اسم
مصدر است یعنی بهره بردن با واسنادش تعلق لنفسی و قبلت بلکه دانسته شد

۴۲ در نکاح که تعلق بدخول لام بقبلت اگر نکاح بمعنی انکاح باشد فتکل است پس
در اینجا نیز چنین است و چونکه غالبا با وکالة خوانده میشود لهذا بیانش کرده میشود
پس وکیل زوجه بگوید متعت موکلتی زینب موکلک احمد بدرهم الی شهر یعنی بزنی
منقطع دادم موکله خود زینب را بموکل تو احمد بیکدرهم تا یکماه پس وکیل
زوج بگوید قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع
موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا یکماه و دانسته شد که بهتر
آنست که بگوید قبلت التمتیع عن موکلی احمد بدرهم الی شهر هم چنانکه در نکاح
گذشت پس وکیل زوجه بگوید متعت موکلک احمد موکلتی زینب بدرهم الی
شهر یعنی بزنی منقطع دادم بموکل تو احمد موکله خود زینب را بیکدرهم تا یکماه
پس وکیل زوج گوید قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی
منقطع موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا یکماه و از جمع البحرین
ظاهر میشود که متعک بتا و متن نیز میشود پس احتیاط در مراعات آنها است پس
وکیل زوجه گوید متعت موکلتی زینب بموکلک احمد بدرهم الی شهر یعنی بزنی
منقطع دادم موکله خودم زینب را بموکل تو احمد بیکدرهم تا یکماه پس وکیل زوج گوید
قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله تو زینب را
از برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا یکماه پس وکیل زوجه بگوید متعت موکلک
احمد بموکلتی زینب بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم بموکل تو احمد موکله

خودم

خودم زینب را بیکدرهم تا یکماه پس وکیل زوج گوید قبلت التمتیع لموکلی احمد ۴۳
بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد
بیکدرهم تا یکماه پس وکیل زوجه گوید متعت موکلتی زینب من موکلک احمد بدرهم
الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم موکله خودم زینب را بموکل تو احمد بیکدرهم تا یک
ماه پس وکیل زوج گوید قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم
بزنی منقطع موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا یکماه پس وکیل زوجه
گوید متعت موکلک احمد من موکلتی زینب بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع
دادم بموکل تو احمد موکله خودم زینب را بیکدرهم تا یکماه پس وکیل زوج
گوید قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله
تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا یکماه بدانکه فاصله در میان
صیغه و تمتع جایز است مثل اینکه الحال صیغه بخوانند که بعد از یکسال الی زن متعه او
باشد ولکن در حین صیغه باید مانع نباشد و اگر در این فاصله بدیگری متعه نتوانند
انکاک **مقام سیم در ملک غیر و تحلیل است** بدانکه
مالک کنیز بمجرد تملک وی یکی از اسباب شرعیه تصرف و جبت روی
تواند کرد و صیغه بکری نمیخواهد و اما اگر بدیگری تزویج نماید پس دو قسم
است یکی نکاح دائم یا منقطع پس صیغه آنها همان است که گذشت ولکن باید
وکیل از مالک اجل صیغه نماید نه از کنیز و هم چنین است حال غلام پس اگر کنیز

خود یا عتق را از برای غلام خود یا عقد نماید وکیل مولای کنیز میگوید
انکحت امة موکلی زینب عبد موکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی تزویج
دائمی دادم کنیز موکل خود مر زینب را بغلام موکل تو احمد بر صداق معلوم وکیل
مولای عبد بگوید قبلت النکاح لعبد موکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول
کردم تزویج دائمی کنیز موکل تو زینب را از برای غلام موکل خود احمد بر صداق معلوم
و سایر وجوه نکاح دائم و متعه نیز همانی است که گذشت و همینکه این صیغه خوانده
شد کنیز بر مولای خود حرام میشود مثل سایر زنان شوهردار و طلاق وی در دائمی
و ابراء وی در عقد انقطاع در دست غلام است نه مولا و اگر مولای کنیز خود را
از برای خودش عقد نماید عقدش باطل است و لکن حلیت بملک باقی است و اگر زن
تزویج شود بعبد خودش نیز عقدش باطل است و حلیت بسبب ملک نیز از اصل
ندارد پس عبد بر مولاه خود مثل سایر اجانب حرام است و با هیچ صیغه حلال نمی
شود و نظر او در مسانند فحل و عنین و خصی و مجبوب و ممسوح نیست و خواجه سرائی
که متعارف شده از برای زنان خلاف شرع است بسبب نا اهلیت شوهران که از
اعظم کبائر است میشود و قسم دوم از دو قسم حلیت کنیز بر غیر مولی تحلیل است
بدانکه خلاف ضعیف است در اینکه تحلیل عقد نکاح دائم یا منقطع است
و یا تملیک منفعت است و مشهور ثانی است بلکه اولی منقرض است و بنا بر این
پس از برای عبد جایز نیست بنا بر اظهر و اشهر است که عبد و امه مالک

چیزی و عین و منفعت نمیشوند اگر چه باذن مولی باشند پس از برای مولی جایز
نیست که کنیز خود را بغلام خود تحلیل نماید و مهر در تحلیل نیست اگر قرار دهند
مثل اباحه معوضه در صحت تحلیل اشکال است اظهر عدم است از جهت اقتصار
در امور مخالفه اصل بر مورد متیقن نظر باینکه در روایات اخبار و کلمات علماء اخیار اشاره به
جواز این قسم از تحلیل نیست و در وجوب تعیین مدت تحلیل خلاف است اشهر و اظهر
عدم است بلکه قول اول منقرض است و صیغه در وی واجبست و مثل اباحه
اموال و منافع آنها نیست و اشهر انحصار صیغه او است در لفظ تحلیل و اظهر جواز
مرادفات او است نیز مثل اباحه و تسویغ و اذن و مانند آنها اگر چه احوط اقتصار است
بر تحلیل پس وکیل مولای کنیز بگوید احللت وطی امة موکلی زینب لموکلک
احمد یعنی حلال گردانیدم وطی کنیز موکل خود مر زینب را بموکل تو احمد پس وکیل
مرد بگوید قبلت احلال الوطی لموکلی احمد یعنی قبول کردم حلال گردانیدن
وطی کنیز موکل تو زینب را از برای موکل من احمد و لام را متعلق بقبلت نماید
نه باحلال و چون حل لازم است پس احلال متعدی بمفعول اول میشود و لام
در مفعول ثانی از برای تعدیه است نه از برای اختصاص یا معنی دیگر و همینکه
وطی احلال گردید جمیع مقدمات استمتاع منفرده نیز حلال میشود و جایز است
که وطی را حلال نکند بلکه نظر یا لمس یا مضاجعه بالخصوص بوسه و مانند اینها
از انواع متعین را احلال نماید و لکن تحلیل هر اعلی مستلزم تحلیل ادنی است نه

عکس مثلا اگر لمس را حلال کند نظر نیز حلال میشود و اگر نظر را حلال کند لمس حلال نمیشود و همچنین که غیر وطی را حلال کردند وطی این بعوض وطی در صیغهٔ اذن امر و اذکر کند مثل احللت النظر الی امة موکلی و تحلیل نظر ملکه وطی نیز تحلیل خدمات نیست بلکه توضیح بیشتر چنین است پس خدمتها از برای مولا است و زوجها بلاو خدمت کند و شبها نیز در زوج برود و تحلیل بحجر رجوع مولا فسخ میشود و محتاج بلفظی از طلاق و مانند آن نیست

باب دویم در صیغ عقود جایزه

است و دانسته شد در اول رساله که جایز عقدی است که هر یک از متعاقدین هر وقت بخواهند او را بر هم زنند و عقود جایزه که در این باب ذکر میشود یازده است و بعضی نیز در خاتمه ذکر میشود اول صیغهٔ قرض است بفتح قاف و کسر وی و او در لغت عرب بمعنی قطع است و اینجا مال را قرض نامیده اند بجهة آنکه قطعه را از مال خود جدا میکند و بدیگری میدهد بنیت که عوض مثل او یا عین او و دین در لغت عرب بمعنی جزا است اشتغال ذمه بمال غیر را دین میگویند بجهة اینکه جزاء عمل خود شده است که مال غیر را گرفته و یا تلف کرده و یا جنایتی باو رسانیده است پس دین اعم است از قرض نیز اگر قرض مختص است بمالیکه صاحبش باختیار خود بدیگری بدهد بنیت اینکه عوض آن را از دیگری بگیرد و دین مالیست که بر ذمهٔ شخصی بیاید از قرض و صداق و دیات و ارش و نذور و مانند اینها و هدیه بودن شدن مگر و قرض دادن ثواب عظیمی دارد بلکه اجماعاً افضل از

صدقه

نوادهٔ بوان شدن مکروه آه بعنی کراهت دارد کراهت قرض بکند و صرف بکند بلکه افضل قرض عبادات کرسکم قرض دار نشود و به دیگری قرض اسب و ادن بجهة بلاء قضای رفع ضرورت خود را بکند بعد از آن بجهة مستحب است و فضیلت این قرض دادن بنیان است که در بعض اخبار آمده که صدقه درهم به ده درهم است و قرض به هجده درهم و در بعضی دو برابر صدقه که بیست درهم ... باعث خلوص نیت مقرض است که اگر خلوص نیت بسیار باشد ثواب بسیار است و اگر کم باشد کم است یا بسبب کثرت حاجت مقترض که اگر حاجت بسیار دارد قرض دادن با وی بسیار ثواب است و اگر کم است کم و همچنین اگر مقترض متعلم بسیار دارد ثواب بسیار دارد و اگر تقوی بسیار دارد ثواب بسیار دارد ...

٤٢ صدقه است لکن از اخبار ظاهر میشود که بقدر دو صدقه است که بیست مقدار خود ثواب دارد و در بعضی سی مقدار و در بعضی هشتاد و در بعضی هجده و گویا این تفاوت بجهة خلوص نیت و یا بجهة کثرت حاجت مقترض و یا بجهة تقوی یا علم مقرض باشد و مشهور این است که ایجاب و قبول لفظی در وی لازم است و جماعتی از اعاظم علماء قبول فعلی را کافی دانسته اند و نادری از علما در ایجاب نیز فعلی را کافی دانسته و چونکه عقد ناقل است و نقل ملک احکم بکری خلاف اصل است پس باید اقتصار کرد بر متیقن و آن قول اول است و معاطات در بیع بدلیل خارج شده پس اصل حکم بعکس بغیر اوست و اینکه معاطاة عطای هر دو جانبست و در قرض از یکجانب پس معنی وی در اینجا نیست تا حکم وی در او جاری شود پس مقرض گوید اقرضتک هذا الدینار یعنی قرض دادم بتو این یک دینار را و مقترض گوید قبلت الاقراض یعنی قبول کردم قرض دادن تو بمن این یک دینار را و ترجمه گو کافی است عربی ضرور نیست بلکه بهر زبان این مضمون را ادا نماید کفایت میکند و اگر وکیل کند وکیل مقرض گوید عن موکلی اقرضتک هذا الدینار یعنی از جانب موکل خود قرض دادم بتو این دینار را پس وکیل مقترض گوید عن موکلی قبلت الاقراض یعنی از جانب موکل خود قبول کردم از تو قرض دادن این دینار را بموکل من و تقدیم قبول بر ایجاب در این جا بلکه در هر عقد جایز صحیح است مثل اینکه مقرض بگوید اقترضت هذا المال منک یعنی قرض گرفتم این مال را از تو پس مقرض گوید

صیغهٔ قرض

آقرضتك هذا المال و همینکه صیغه جاری شد مقرض مالك آن مال میشود و بر
مقترض حرام میشود بلی میتواند بفور آن مطالبه کند مثل او را اگرچه در صیغه موعد قرار
داده باشند زیرا که خود عقد جائز است پس شرطش بطریق اولی پس بشرط میتوان
برهم زد و قبض از شرط تملیک نیست بلکه بمجرد صیغه مقترض مالك میشود و بدون
اذن مقترض آن مال را نمیتواند برد و قرض مثل بیع است تعلق باعیان میگیرد نه
بمنافع و دیون و در اعیان نیز تفصیلی است ولی بنیر رساله از برای صیغ تألیف شده نه
احکام و در این صیغه بلکه در جمیع عقود جائزه لفظ خاصی معتبر نیست بلکه هر لفظی
که از معنی بفهماند کافی است پس اگر مقرض بگوید تصرف کن در این مال و عوضش را
هر وقت میخواهم رد کن یا تملیك کردم این مال را و عوضش را باید رد کنی و او نیز
قبول کند داخل قرض است **دوم از عقود جائزه ودیعه است**
و حقیقت ودیعه نزد فقهاء عقدیست که افاده میکند استنابه در حفظ و اسم
چنانکه علامه مرحوم در قواعد فرموده و مقصود آنست که سوای حفظ آن مال تصرفی
دیگر به هیچ وجه جائز نیست و در لسان عوام امانت میگویند و اما در لسان فقها
امانت اعم است بلکه هر عینی که ضمانت نداشته باشد بی تفریط و افراط او را
امانت میگویند بلکه لقطه را نیز امانت میگویند و در این جا چون تملیك جزئی
نیست گویا از اینجهت متسوا اکتفا کرده اند با ایجاب لفظی و قبول فعلی اگرچه خود
قبول نیز لفظی است پس مودع یعنی امانت دهنده بگوید اودعتك هذا المال

یعنی امانت دادم بتو این مال را که محافظتش نمایی پس مستودع بگوید قبلت الایداع
یعنی قبول کردم امانت دادن تو بمن این مال را از برای محافظت کردن وی و قبول
فعلی در اینجا کافی است مثل این است که بعد از ایجاب مودع مستودع قبض آن
مال نماید و همین قبض بمنزله قبول است و لفظ خاصی در ایجاب عقود جائزه
لازم نیست بلکه هر لفظیکه دلالت بر مدعی نماید کافی است اگرچه مجاز باشد
بنابر این بسیاری که اتفاق میافتد که بعقد باشد نیز اگر غالبا امانت دهنده
میگوید که این مال را از برای من نگاه دار و یا امانت در نزد تو و فرض اینست که قبول
فعلی هم کافی است پس بمحض گرفتن مستودع امانت متحقق میشود و این ودیعه
را اگر باختیار مالك باشد امانت مالکیه میگویند و اما اگر بی اختیار مالك
باشد مثل جامه که از پشت بام بخانه دیگری بیاورد و یا حیوان شخصی داخل خانه کسی شود
و او نگاه دارد پس او را امانت شرعیه میگویند و در اینجا قبض کافی است احتیاج
بقبول قولی نیست و فرق در میانه این دو امانت این است که امانت مالکیه را
تا مالکش نخواهد رد آن واجب نیست مگر خوف تلف یا موت خود شده باشد
و در امانت شرعیه بمجرد قبض فورا واجب است که بمالکش رد نماید و اگر مجهول
باشد تفحص نماید همینکه مأیوس شد بمجتهد جامع الشرائط رد نماید و جائز
است که خود رد مظالم نماید و لکن ضامن است که هر وقت مالکش یافته شود
عوض آن را باید بدهد و اما اگر بمجتهد رد نماید ضامن نیست و جائز است

که خود محافظت نماید و در هنگام وفات تعادلی وصیت کند که بصاحبش برساند
و اگر یافته نشود در حق مظالم نماید و یا بمجتهد دهد نماید سیم از عقود جایزه
عاریه است بتشدید یاء منسوبست بعار و زیرا که خواستن وی عار است
و معنی عاریه آنست که مالی را از برای الکتن بخواهد از برای اینکه انتفاع او ببرد و مراد
از انتفاع در عاریه اغراض است نه خوردن مثل اینکه خانه را عاریه کند از برای سکنی و
عاریه کند از برای سوار شدن و بار کشیدن پس اگر حیوانی باشد مثل اینکه باغی را عاریه کند از
برای خوردن میوه و یا درخت را عاریه کند از برای فروختن از برای خود شرح است مگر
حیوان مخلوق را از برای خوردن شیر بخواهد بلکه بجهت بگیرد این
اگر چه با اجرت باشد که گوسفند و بز را از برای خوردن شیر آنها گرفتن جایز است
و حال آنکه جوهر تلف میشود نه عرض و لکن احوط ترک است و صیغه وی اینست که معیر گوید
اعرتک هذا المال یعنی عاریه دادم بتو این مال را که عین او را با امانت نگهدار و منافع
اغراضیه او را مال تو شود پس مستعیر گوید قبلت العاریة یعنی عاریه تو را قبول کردم
این مال را که عینش را محافظت نمایم و منافع اغراضیه از آن مالک باشم و در اینجا نیز
هر لفظیکه دلالت بر مدعی کند کافی است بر مثل شود که بعقد باشد نیز که
غالباً مستعیر گوید فلان کتاب شما را میخواهم مطالعه کنم پس معیر میگوید بردار
و یا میگوید غرض اینست که قبول فعلی کافی است پس بمحض برداشتن عاریه متحقق
میشود و عاریه و امانت مدت میخواهد و لزومی نیز ندارند هر وقت مال الایشا

رجوع

رجوع کند جایز است مگر در هفت موضع اول در دفن میت پس اگر زمینی را عاریه
داد از برای دفن میت رجوع نمیتواند کرد تا جمیع گوشت و پوست و استخوان و موی آنها
او پوسیده شود پس اگر بقدر ذره از اجزای وی باقی باشد نبش وی حرام است دویم
زمینی را عاریه دهد از برای زراعت کردن که رجوع جایز نیست تا آن زراعت
برسد و چیده شود بلی جایز است رجوع کند و ارش ضررهای مستعیر را بدهد
سیم زمینی را عاریه دهد از برای غرس اشجار که رجوع جایز نیست مادامیکه
از آن اشجار انتفاع میتوان برد پس اگر رجوع کند باید مستعیر را راضی کند و قیمت
کند هر چه از قیمتش کم شده است معیر بدهد و همچنین است عمارت و حمام
و کاروانسرا ساختن پس اگر ارباب اذن دهند در قریه ایشان ساکن
شوند و زراعت کنند و باغ بنا کنند هر وقتیکه ایشان را از قریه اخراج نمایند
باید اعیان ایشان را بدهند و هر چه ضرر رسیده غرامت بکشد پنجم مالی را
عاریه دهد که مستعیر او را رهن بگذارد پیش تاجر پس بمحض عقد رهن لازم میشود
و رجوع نمیتواند کرد تا از رهن مستخلص شود ششم زمینی را عاریه دهد از برای
مدرسه و مسجد پس بعد از آنکه تمام شد و صیغه وقف جاری شد لازم میشود
نسبت باساس جدران و اخشاب و الاتی که در مستعمل است و با الشمع اثر من نیز
محبوس میشود و لکن ملکیت معیر باقی است هر وقت که آنها بالمرة منهدم
شدند زمین را تصرف نماید هفتم اذن بدهد بشخصی که نماز

۷۲ واجبی در ملک ویجابی بیاورد واو نیز شروع در نماز نماید پس اگر وقت موسع است
در اثنای نماز میتواند رجوع نماید واو نیز رجوع کند و نماز شرا باطل نماید و اگر
مضیق است نمیتواند بلکه در اول نیز مشکل است بجهة عموم لا تبطلوا اعمالکم
هفتم شخصی غلام یا کنیز خود را بعاریه بدیگری بدهد که از برای او نیابت حج و عمره نماید
پس همینکه احرام بستند دیگر مولی رجوع نمیتواند کرد تا بانجام رسانند

چهارم از عقود جایزه صیغه جعاله به تثلیث جیم است و لکن

کسر وی اشهر است و آن و جُعل بضم جیم اسم است از برای چیزی که قرار میدهند از برای
آورد برگردن کاری ولکن جعاله در شریعت التزام عوض معلوم است بر عملی از
برای عامل وی و چهار رکن دارد صیغه و جاعل مکلفی که قابل استیجار است باشد
و معین باشد و عمل جایزی که مقصود عقلا باشد و تعیین وی بقسمیکه جهل در او
نماند لازم نیست بلکه تعیین فی الجمله کفایت میکند مثل اینکه بگوید هر شخصی که
غلام گریخته مرا برگرداند فلان مبلغ را باو میدهم و جُعل یعنی عوضی که از برای عمل
میدهند باید معین باشد بقسمیکه در هنگام قبض و اقباض نزاع نشود مثل آنچه که
در صلح گذشت پس اگر بگوید هر شخصی غلام مرا رد کند وی نصف وی از او باشد
و یا بخواهد که دختر از او باشد و یا میوه این درخت معین از او باشد صحیح است اگرچه
آنها را ندیده و نداند باشد که بچه قیمت است اگرچه احوط آنست که مثل ثمن بیع
تعیین نماید که جهلی که موجب تفاوت در قیمت باشد نماند بلکه اشهر است

وقول

عقود جایزه

۷۳ که آن شریعت نسخ شده بعد از آن اگر در حکم شک کنیم که این هم منسوخ شده است یا نه استصحاب میکنیم

(مختار: اینکه در مقام نسخ گردد، استصحاب از شریعت سابقه بشریعت عیسی و از آن نسبت بشریعت موسی و از آن نسبت بشریعت ابراهیم)

و قول و کیل حضرت علی بنینا و آله و علیه السلام و لمن جاء به حمل بعیر و انا به زعیم
یعنی از برای شخصی که بیاورد صاع پادشاه را که گم شده است بار یک شتر
از گندم است و من باو ضامنم شاید بجهة آن بوده است که بار شتر در آن زمان
معین بوده است که پنجاه من تبریز است مثلا و جنس آن نیز معهود بوده است
که گندم است مثلا نه جو و ارزن و مانند آنها و اینکه شریعت ما تابع شرایع
سابقه نیست استصحاب شرایع منافی است یا اشتهار عموم نسخ و همینکه اینها
معین شد جاعل بگوید من رد علی عبدی الآبق فله درهم یعنی هر شخصی که بیاورد
غلام گریخته مرا پس از برای اوست یک درهم و قبول لفظی در این معامله اجماعا
شرط نیست بلکه علم بعامل نیز شرط نیست و از اینجهة عامل را از ارکان نشمرده اند
بلکه هر شخصیکه این ندا را بشنود یا شخصی باو بگوید که چنین ندا فلان شخص کرد
و آن غلام را پیدا کند و باو رد نماید مستحق آن جعل میشود و چونکه احتیاج به
قبول لفظی ندارد از اینجهة جماعتی از فقهاء جعاله را ایقاع دانسته اند نه عقد
لکن اقوی آنست که از عقود است و قبولش فعلی است که اشتغال عامل است بعمل
زیرا که یک خاصیت ایقاع آنست که قبول رد نمیکند مثل ابراء که اگر مبرء عنه
بگوید قبول نکردم باطل نمیشود و در اینجا اگر عامل مشغول عمل نشود و یا در اثنا
عمل نادم شود جعاله باطل میشود و اگر عامل را معین بکند نیز صحیح است مثل
اینکه بگوید ان خطت ثوبی هذا فلک درهم یعنی اگر بدوزی این جامه مرا پس از برای تو

[illegible]

74 برای تو یکدرهم است و هر چه غاید او الجاده وی صحیح است جعاله وی نیز صحیح است
واگر شخصی تبرعا و ما قبل از صدور صیغه از جاعل غلام را بیارد مستحق جعل نیست
پس هر گاه که مسافر رفته است حرامست مگر با طیب نفس مالک واگر شخصی بعد از
صیغه غلام را بیارد ولکن صیغه را نشنیده باشد و قصد تبرع نیز نکرده
باشد در استحقاق وی جعل را اختلاف است اظهر او لست نظیر اینکه شخصی نذر
کند که هر شخصی بیاورد یکدرهم باو بدهد و در عامل بلوغ و عقل شرط نیست
هم چنانکه در احیاء موات و حیازت مباحات شرط نیست مگر عملی باشد که از
طفل و دیوانه صحیح نباشد مثل اجراء عقود و نیابت حج و مانند اینها و چون عقد
جعاله عقد جایز است از برای هر دو جایز است فسخ او مادامی که عمل تمام نشده
است اما اگر عامل جاعل فسخ کند چیزی از جعل باو نمیرسد اگر حصی و یا طالبی نیز
او را مانع شود چنین است واگر جاعل فسخ کند باید بقدر عمل از جعل بعامل بدهد
مثلا اگر نصف بیابان را دویده و یا نصف راه را که عبد آبق در آنجا است قطع کرده است
نصف جعل را و اگر ثلث آنها را بعمل آورده ثلث را بعامل بدهد واگر شخصی بگوید
هر شخصیکه عبد آبق مرا بگرداند و مال کم شده مرا بیاورد چیزی باو میدهم
عامل مستحق اجرة المثل خواهد بود واگر عامل عبد را بسر آید برضای جاعل
آورده و باز فرار کرده مستحق چیزی نیست واگر عمل بعد از صیغه از جماعتی صادر
شد شریک در جعل میشوند و جعاله احکام دیگر دارد که قلیلة الابتلاء و لکن از

وچیزی

[illegible]

75 وچیزی از برای صبغ است نه احکام و طالب آنها در نظام الفرائد نظر نماید

پنجم از عقود جایزه شرکت بکسر شین و ضم او است و آن عبارت

از اجتماع حقوق چند مالک در یکچیز بر سبیل اشاعه و بر دو قسم است قهری مثل مال
موروث و اختیاری و این محتاج بصیغه است نه اول و عبرت هما قسمت شرکت عنان
یعنی شرکت اختیاری محتاج بصیغه است و این درست نیست
بکسر عین که شرکت در اموال است وجه تسمیه آنست که هر دو مساوی اند در تصرف
مثل دو طرف عنان اسب و شرکت ابدان که دو نفر یا بیشتر بنا بگذارند که هر چه
کسب میکنند از نجاری و فاصدی و دلاکی و جولاگی و مانند اینها از حرف و صنایع
که بی مایه است شریک باشند و شرکت مفاوضه و این آنست که شریک بشوند
در هر چیز از نفع و ضرر از مال و کسب و دیات و غیر اینها چنانکه در تذکره فرموده
است و تفاسیر دیگر نیز دارد و شرکت وجوه و آن این است که دو نفر بیمایه صاحب
آبرو و اعتبار قرار دهند با یکدیگر که از مردم چیزی بخرند بر ذمه خود و با هم
شریک باشند و بفروشند و قرض مردم را بدهند و هر چه ربح حاصل شود با هم تقسیم نمایند
یا اینکه یکی آبرو و اعتبار دارد بیمال و دیگری غیر معروف مال دارد که شریک
شوند با این شرط که عمل از آبرودار و مال از غیر معروف و هر چه ربح شود بالمناصفه
یا بالتفاوت تقسیم نمایند ولکن مال همیشه در دست صاحب مال باشد و بدست
عامل ندهد و این سه قسم هر سه باطل و قول بعضی از عامه است پس اگر چند برادر
بیمایه مشغول کسب شوند و یکی بدزدی از دیگری قرض کند و زراعت نماید و

مطلق شرکت اگر اختیاری باشد به صیغه عقد هم میشود و شد یکی دو نفر مال خود را بیکدیگر ممزوج نمایند بطوری که [illegible]

باب دوم

و بنا بر این یک بکوشغول شوند و در میانه محصول زارع را بخورند و ایجه دیگران
کسب کرده اند باقی بماند مال زارع بهدر رفته است چنانکه بعضی از افاظم علماء
تصحیح فرموده زیرا که خودش مال خود را بی عوض شرعی به برادران داده و ما سابرین
از ادله آن است که بان برادر حصه ندهند اما ظاهر آن است که ضامن مال آن برادر
هستند بقدر یکه هر یک صرف کرده اند زیرا که مقبوض بمعامله فاسده مضمون است
اجماعا و ارکان شرکت صحیحه چهار است دو شریک باید بیشتر که بالغ و عاقل و رشید
باشند و مال از هر دو بالسویه یا بالتفاوت لکن باید هر دو مالی باشند که اگر مخلوط
شوند تمیز نتوان داد مثل گندم و جو و ارد و روغن و پنبه و پول نقره و طلا و
شیره و عسل مانند اینها و از این جهت که تمیز نیافتن شرط است فرموده اند که
نابد پولها باید که از یک شهر و از یک جنس باشند و تمیز که مال معین بکن
چهارم و صیغه است و هر لفظیکه دلالت بر اذن در تصرف هر دو بکند از برای
تجارت کردن در آن مال کافی است چه حقیقت باشد و چه مجاز عربی باشد و یا بزبان
دیگر خودشان بخوانند و یا وکیل و یا فضولی و ایشان امضا نمایند پس اگر عربی باشد
یکی و شریکین بگوید شارکتک فی هذا المال علی ان نعمل فیه و کان الربح بیننا
بالمناصفة یعنی شریک شدیم با تو در این مال با این قسم که کسب نمائیم با این مال و نصف
و نفع از من و نصف از تو باشد پس شریک دیگر بگوید قبلت الشرکة فی هذا المال
علی ان نعمل فیه و کان الربح بیننا بالمناصفة یعنی قبول کردم شرکت با تو را در این مال

با این قسم

عقود جایزه

با این قسم که کسب نمائیم با وی و نصف نفع از تو و نصف از من باشد پس مثل صلح است که
هر یک میتوانند هم ایجاب را بگویند و هم قبول را و همین که این صیغه تمام شد هر دو متاعها
امانت مالک میشوند و همین صیغه اذن است از هر یکی به دیگری که از آن مال کسب نماید
و هر چه صلاح داند بخرد و بفروشد و در هر معامله محتاج باذن جدید نیست و لکن چون
عقد جایز است دائما اختیار فسخ از برای هر دو هست و چونکه عقد شرکتی که در شریعت
هست آن است که دلالت کند هر یک بایجاب و قبول وی هم بر شرکت در این مال و هم بر توکیل
وی شریکش را در کسب با این مال لهذا اختلاف کرده اند که آیا مجرد اشترکنا فی هذا المال
کفایت میکند و یا اینکه باید ضم شود باو لفظیکه دلالت نماید بر توکیل هر یک دیگری را
در کسب کردن با این مال و قبول توکیل دیگری مثل این صیغه که در ابتدا نوشتیم اشهر است
بلکه قائل بثانی معلوم نیست اگر چه احوط است پس هر یک در حین صیغه باید قصد کند
که هم وکیل کردم شریکم را در کسب کردن با این مال و هم قبول وکالت او نمودم
در کسب کردن خودم با این مال بنا بر این پس اشکال دیگری لازم میاید که قبول قبل از ایجاب
ممکن نیست پس چگونه قصد قبول وکالت او شریکش میتواند کرد و ایجاب در ضمن قبول هم ممکن
نیست پس قابل قصد توکیل موجب نمیتواند کرد و دفع این اشکال با این قسم
شود که عقود جایزه محل توسعه است نه تضییق پس موجب قصد
قبول قبل از ایجاب را با این قسم میکند که من از این مال کسب مینمایم
از برای خود و شریکم و قابل قصد توکیل موجب را با این

باب دویم

فسخ میکند که شریکم با من قسمت کرد و قصد کرده من امضا نمودم چون فایده نشده شرکت در شریعت با من قسمت پس پس شبیه صیغه شرکت مزج دو مال میکند یکی از برای غیر کسب مثل اکل و جز آن از برای اقتنا و مانند اینها صحیح نیست پس اگر دو نفر وسعف و یا حجر و یا خانه یا ما کولات خود را بالتسویه بر سر هم بریزند و صیغه شرکت بخوانند بیفایده است زیرا هیچ جزء از مال هر یک بدیگری منتقل نمیشود پس حاجت بان عقد

مصالحت نیست از عقود جایزه مضاربه است و آن عقدیست که مشروع شده از برای تجارت کردن ایشان بمال غیر بحصه از ربح او و اهل حجاز او را مضاربه و اهل عراق قراض مینامند بدانکه اگر انسانی مال خود را به دیگری بدهد از برای تجارت کردن پس خالی از این نیست که با کیفیت تجارت را شرط میکند یا نه در ثانی مجموع ربح از صاحب مال است و بر او است اجرة المثل از برای عامل و در اول اگر شرط کنند که مجموع ربح از برای عامل باشد پس از قرینه میشود که مال را قرض باو داده و تملیک وی نموده است زیرا که قرض از عقود جایزه است و هر لفظیکه قرض دادن را بفهماند کافی است و معلوم است که اگر شخصی بگوید که این تومان را ببر تجارت بکن و هر چه ربح میشود از تو باشد میفهماند که مقصود وی قرض دادن است لهذا منافع آن بکلی از عامل میشود و اگر شرط کنند که مجموع ربح از مالک مال باشد او را بضاعت میگویند و اجرة المثل بعامل میرسد و اگر شرط کنند که ربح را تقسیم نمایند او را مضاربه و قراض میگویند و پنج رکن

عقود جائزه

متعاقدان و راس المال که ما به الشرکت خوانند و عمل و ربح و صیغه و شرط است در متعاقدان عقل و بلوغ و رشد و در راس المال آنکه از نقدین یعنی طلا یا نقره را از هر دو باشد و سوا اینها هیچ مال راس المال در مضاربه نمیشود پس اگر کندم و جو و خرما و پنبه و زعفران و جواهرات غیر اینها را راس المال نمایند و صیغه مضاربه بخوانند باطل است پس اگر مالک وفات نماید و مال وی در مضاربه باشد و عامل نقد را جنس کرده باشد پس ورثه همان مضاربه سابقه را امضا نمایند باطل است زیرا که عقد جایز است و فات یکی از متعاقدین باطل میشود پس بر تقریر ایشان عامل ابن مضاربه بالابتداء مضاربه میشود و در ابتدا باید مضاربه به نقدین باشد نه بمتاع دیگر و باید راس المال معلوم باشد از برای متعاقدین بحسب جنس و وزن و در عامل باشد پس اگر مالک شرط کند که مال در دست خودش باشد و عامل هر جز را بخرد مالک قیمتش را بدهد باطل است و شرط عمل آن است که تجارت یعنی نقل و انتقال باشد نه کسب دیگر پس اگر مضاربه کنند بر اینکه طباخی یا قصابی یا صباغی یعنی که عامل صاحب این صنایع باشد و راس المال را در اینها مصروف دارد باطل است و شرط است در ربح که مختص بمتعاقدین باشد پس اگر حصه از برای اجنبی قرار دهند باطل است و مشاع باشد مثل اینکه بگویند ربح را بالمناصفه یا اثلاثا قسمت نمائیم پس اگر مشاع نباشد بلکه شرط کنند که قدر معینی از ربح مالک و یا عامل بر دارد باقی مانده از آن دیگری باشد باطل است بعد از آنکه این ارکان متحقق

شد صیغه بخوانند بااین قسم که مالک کوید قارضتک علی ان الربح بیننا بنصفین یعنی
دادم بتو اینمال را برای اینکه مال ازمن وتجارت ازتو باشد وربح درمیانه ما نصف باشد
پس عامل کوید قبلت المقارضة علی ان الربح بیننا بنصفین یعنی قبول کردم این مال را برای
اینکه تجارت نمایم وربح درمیانه ما نصف باشد وضاربتک وعاملتک نیز بعوض
قارضتک جایز است اما در عاملتک باید علی هذا المال را نیز افزود زیرا که معنی
مقارضه ومضاربه مشتمل است بر مال بخلاف معامله که او هم بر مال میشود وهم
بر عمل واقوی اینست که در آن دو نیز افزودن واجبست پس صیغه اش چنین است
قارضتک علی هذا المال علی ان الربح بیننا بنصفین ومعنی همان است که در صیغه
پس عامل کوید قبلت المقارضة علی هذا المال علی ان الربح بیننا بنصفین ومعنی همان است که
در متون مذکوراست وهمینکه این صیغه جاری شد عامل ماذون میشود در تجارت بآن مال
بامر لغات غبطه ولکن عین مال بر ملک مالک باقی میماند وشریک عامل در ربح می
شود وچون عقد جایز است هر دو آن فسخ میتوانند کرد پس اکر مالک فسخ کند ومال
ربحی نداشته باشد بکجا اذا و میشود واجرة المثل نیز بعامل نمیرسد لکن اکر چه چنان
دفعة نقل وانتقال نموده باشد خواه مال نقد شده باشد وخواه جنس بلی اکر درجنس
ظهور ربح باشد مالک اجبار باید کرد بر بیع که تا ربح معلوم شود پس اکر یقینا ربح داشته
باشد بطریق اولی هفتم از عقود جایزه وکالت است بفتح واو وکسر
وی که اسم مصدر توکیل است وان ماخوذ است از توکل ومعنی وکل الاستسلام است

اکر متعدی بباشد مثل وکل بالله یعنی طلب کرد تسلیم امر خود را بخدا یعنی طلب
توفیق تسلیم کردن امر خود بخدا او نکند وبمعنی تسلیم است اکر متعدی بالی باشد مثل وکل الی
الله یعنی تسلیم کرد امر خود را بسوی خداوند ودر شریعت استنابه غیر است در تصرف از خود
یعنی طلب کند از شخصی که نایب وی بود در امری و چهار رکن دارد صیغه وموکل
یعنی وکیل کننده ووکیل ومتعلق وکالت وچونکه عقد جایز است ایجاب لفظی و
قبول فعلی کفایت میکند ودر صیغه نیز هر لفظی که استنابه را در تصرف بفهماند کافی
است اکر چه امر باشد مثل اینکه بکوید این کتاب را بفروش واو نیز بفروشد ولی
صیغه وی این است که موکل کوید وکلتک فی بیع هذا الفرس یعنی نایب خود
کردانیدم ترا در فروختن این اسب پس وکیل کوید قبلت التوکیل فی بیع هذا الفرس
یعنی قبول کردم وکیل کردانیدن تو مرا در فروختن این اسب واما قبول با ایجاب دیکر شرط
نیست پس اکر شخصی در شهری یا قریه شخصی دیکر را که در شهر یا در قریه دیکر است
وکیل کند وبعد از رسیدن خبر باو قبول نماید صحیح است واما کتابت در ایجاب نیز کافی است
مثل اینکه از قریه بشخصی این طلاب بنویسد که طلاق زوجه مرا بکوید اشکالست
احوط بلکه اظهر عدم است بلی اکر یقین شود تلفظ بر لفظی که دلالت بر توکیل کند
نموده ونوشته است صحیح است وذکر متعلق وکالت نیز در صیغه واجبست
پس اکر بکوید ترا وکیل کردم ونکوید در چه امر اجماعا باطل است زیرا که
حذف متعلق موجب اجمالست نزد عموم وتجوز در صیغه شرط است پس اکر متعلق

۸۲ نماید مثل اینکه بکوید اکر یکسال سفر من طول کشید تو وکیلی در طلاق زوجه من فلان
متاع واکر فلان شخص فلان متاع را خواست تو وکیلی که در فروختن بیاشد اینها باطل است
وهمینکه باطل شد اذن در تصرف نیز باطل میشود و قول بعضی بصحة اذن ضعیف است
پس علاج اینست که عبارت را بطور تنجیز بکوید و انتظار را بقسم دیکر افاده کند مثل
اینکه بکوید وکیل کردم ترا در فروختن این متاع یا طلاق او و اذن دادم
ولکن تا یکسال صبر کند و بعد از ان بفروش یا طلاق او بکو یا بدو شرطست در موکل
که جایز التصرف در ان عمل باشد پس صبی و مجنون در هیچ امری وکیل نمیتوانند شد
و سفیه در امور که تعلق بمال داشته نمیتوانند شد و در غیر مال میتوانند مثل قصاص
و تطهیر نجاسات و مانند اینها و مجتهد جامع الشرایط شخص عادل را اکر اهتدا به
خیر و شر عملی داشته باشد میتوانند وکیل نماید در امور صغار و مجانین و سفها
که ولی و وصی نداشته باشند و اکر عادل باشد و لکن راه خیر و شر عملی را نداند
او وکیل وی جایز نیست و این شخص را قیم میکویند پس غیر عادل قیم نمیشود و عادلی
که اهتدا بخیر و شر اعمال نداشته باشد نیز قیم نمیتواند شد و عبارت قیم
نمودن نیز همان وکلتک و مانند انست ولکن بعضی فرق نموده اند جمیع فقهای عرف
میشوند و وکیل و وصی شخص دیکری را وکیل نمیتوانند کرد مکر با اذن موکل و موصی یا
صریحا یا با قرینه عرفیه مثل امر عظیمی که از یکنفر متمشی نمیشود پس اکر شخصی وصیه
یا وکیل بر امور خود تعیین نماید و چندین قریه و امور تجارت و زراعت و غیر اینها را
داشته

۸۳ داشته باشد ان وصی و وکیل دیکری را از طرف خود میتوانند کرد و همچنین
در امور که شان ایشان نیست مثل جاروب کردن و خریدن ضعیف و موکل و حراست
باغها و زراعات و دیکر جائیکه وکیل میتوانند وکیل بکیرد باید ثانی عادل باشد
پس علاج در شبان و باغبان و مانند اینها این است که انشاء اجره نماید نه وکیل
و اما وکیل ثانی وکیل است از موکل یا از وکیل اول اختلاف است ظاهر اولست و ثمره در
موت وکیل اول و جنون و اغماء و سکر وی ظاهر میشود چه بسبب موت وکالت
بلکه جمیع عقود جایزه باطل میشود پس اکر وکیل ثانی وکیل از موکل باشد و وکیل
اول وفات نماید و یا مست یا بیهوش و یا مجنون شود ثانی بر وکالت خود باقی است
و اکر از وکیل اول باشد معزول است و بنا بر این پس وکیل اول ثانی را نمیتواند عزل
کند مکر با اذن موکل و اما موکل را اکر این عوارض عارض شود هر دو معزول
شوند و اکر در وکالت از برای اجرای صیغه نکاح وسائط باشد همان آنکحت
موکلتی کافی است خلعت بموکلة موکل موکلی نیست زیرا که فرض اینست که همکی
وکیل از موکل اند نه از وسائط و از اینجهت بود که در نکاح کفته شد احوط است که
اکر وسائط باشد یکدفعه سقاط وسائط نماید و دفعه دیکر الفاظ را اتیان تا از
خلاف مستخلص شود و اکر کفته شود که مجتهد نیز وکیل است از حضرت صاحب
الزمان روحی له الفداء پس میبایست جمیع فقهای بسبب موت وی باید معزول بوده
معزول شوند زیرا که موکل که آن حضرت است بر صحت و سلامت میکوییم

مجتهد وکیل حقیقی نیست بلکه مجاز از او وکیل میگویند هم چنانکه در کتاب قضا
نظام الفرائد تحقیق نموده ایم و بعضی از مشاهیر عصر نیز در کتاب خود نوشته است
و شرطست که وکیل عاقل و بالغ و رشید و اما عدالت و ذکورت پس شرط نیست پس
فاسق و زن نیز میتوانند وکیل کرد اگر چه در نکاح و طلاق باشد بلکه زن در طلاق
خود نیز وکیل میتواند که صیغه را خود جاری کند اگر بداند و یا دیگری را توکیل
نماید و حرام و باطل است وکیل نمودن کافر را بر سر مسلم خواه اصل عمل از کافر
باشد و یا از مسلم و خواه موکل کافر باشد و یا مسلم پس اگر مسلمی مدیون مسلم
و یا دعوت یا الحق و یا الشکر مسلمی باشد جایز نیست که کافر را بر او مسلط کند
زیرا که خداوند عالم فرموده است ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا
و لکن جایز است که کافر وکیل شود بر سر کافری از کافری و یا از مسلمی یا مسلم
وکیل شود بر سر مسلم و یا کافر از مسلمی و لکن مکروه است که مسلم وکیل شود از کافری
بر مسلمی و اما متعلق وکالت پس سه شرط دارد اول این است که مباشرت این امر
هم در حین توکیل و هم در حین انجام از برای او جایز باشد پس توکیل از برای فروختن
مالی که هنوز مالک نشده و تطلیق زنی که هنوز تزویج نکرده و دادن زکوة و خمسی
که هنوز بر او تعلق نگرفته و مانند اینها باطل است پس شخصی که کسی را وکیل
کند شخصی که فطره عیال او را در عید فطر بدهد و زکوة اموال او را اگر بنصاب برسند
بدهد و بالجمله اگر فعلی از برای چیزی خالی که هنوز در زمان چیزی نهایت و یا

شبان که غنم از برای بره و بز غاله که گوسفندان او در آن سال خواهند زاید ٨٥
و مانند اینها همگی باطل است و هم چنین است قسم دوم از مجتهد عادل را از برای تصرف در
اموال ایتام و مجانین بعد از توکیل و تجهیز میتی که ورثه او صغار یا دیوانه باشند
بعد از این و اخذ زکوة و مال امام بعد از این هم چنانکه متعارف شده نیز باطل است
و لکن علاجی شارع مقدس از برای این گذاشته و آن تعیین اسناد است بالجمله یکه
الحال مباشرت او از برای موکل جایز است اگر چه از جهتی باشد مثل اینکه وکیل
کند او را که در عوض ختن یا خریدن یکی از ختن در زمان موکل و اینکه کفنش
شد بعد از آن معمول دارد و توکیل در حال احرام از برای تزویج بعد از احلال
نیز باطل است زیرا که در حین احرام مباشرت عقد نکاح از برای موکل جایز نیست و هم چنین
است توکیل زوج در طهر مواقعه یا در حیض از برای تطلیق همین زوجه بعد از نقا
و لکن جماعتی از علما این توکیل را صحیح دانسته و در احرام باطل دانسته اند و ممکن است اینکه
فرق در میان اینها نیست مگر بحدیث ضعیفی که دلالتش نیز ضعیف است پس احوط
بطلان است اما اگر در طهر غیر مواقعه وکیل کند بان قسم که بعد از حیض و نقا
اینکه تطلیق کند صحیح است زیرا که منع از مباشرت موکل تطلیق را بر او در حین
توکیل و حین تطلیق نیست بلکه در میان اینها است و توکیل در محرمات مثل زنا و غیبت
و ناحق و غصب کردن مال غیر و تحصیل عوض در ربا و مانند اینها نیز باطل است پس
مباشر ضامن است نه موکل دوم این است که آن امر قابل نیابت باشد و غیر قابل

 از غیر قابل بسیار مشکل بلکه ندیده ام فقیهی را که مثل زجاج جامع و مانع از برای او ذکر نموده باشد و نه حدیثی را که این معنی را متعرض شده باشد بلکه فقهاء چنین فرموده اند که هر چه غرض شارع تعلق گرفته است باینکه از خود شخص صادر شود مثل طهارت و عبادات و ایمان قابل وکالت نیست و نذر و عهد را نیز ملحق بایمان کرده اند و هر چه غرض شارع تعلق نگرفته است که از خود شخص صادر شود قابل وکالت است مثل عقود و غیر از ایمان و نذر و عهود و قضا در میانه غریمان از ایقاعات و حال اینکه این ضابطه از باب توقف شیء است بر نفس خود زیرا که مآل وی باین میشود که قابل وکالت آنست که قابل وکالت باشد و غیر قابل آنست که غیر قابل باشد همچنانکه مخفی نیست بر شخصی که اندک تأمل نماید و مقتضای قواعد شرعیه است که اصل جواز وکالت است مگر مانعی از جانب شارع برسد و لکن این اصل از برای فقیه نافع است نه مقلد پس بر مقلد واجب است که در هر مورد که بخواهد توکیل نماید از فقیه سؤال نماید و در توکیل در اقرار خلاف کرده اند احوط بطلان است و اظهر صحت است سیم آنست که آن امر معین و معلوم باشد بقسمی که منظم غرر یعنی جهلی که موجب تفاوت در نفع و ضرر باشد مرتفع شود پس اگر بگوید وکیل کردم ترا در فروختن مالی از مالهای من باطل است بلکه باید شخص مال را معین کند که این خانه است یا عمارت یا باغ یا اسب معین و از این جهت است که جماعتی باطل دانسته اند توکیل بر هر قلیل و کثیر را که مستلزم است که جمیع اموال او را مطلقه نماید و جمیع

اموال

عقود جایزه

اموال او را ابرء دم ببخشد و جمیع مطالبات او را ابراء نماید لکن اکثر علما جایز دانسته اند زیرا که تصرفات وکیل مشروط بغبطه و آنچه که گفته اند خالی از غبطه نیست پس از برای وی جایز نیست ظاهر در نظر اینست که غرر در وکالت اصلا راه ندارد پس در مثل فروختن مالی از مالهای او نیز صحیح و هر یک را که مصلحت داند بفروشد و همچنین در حال اضطرار بگوید که تو وکیلی که هر مال مرا میخواهی بفروش و این دین مرا ادا کن

هشتم از عقود جایزه هبه است که بمعنی بخشیدن است

و فقها تعریف کرده اند او را بعقدی که مقتضی تملیک عین باشد بدون بکر منجز آنکه معلقا بدون عوض بدون قصد قربت پس مقتضی تملیک احتراز از اباحه بخشیدن است مثل ضیافت و عین احتراز است از منافع و دیون که هبه اینها باطل است بلی هبه دیون به مدیون یعنی ابراء شیء از این جهت صحیح است و اما بغیر مدیون پس چونکه ابراء متصور نمیشود از این جهت باطل است و منجز احتراز از معلق است که باطل است مثل اینکه بگوید هبه کردم بتو این عمارت را اگر امسال بر نیامدن عساکر انباب برود علامه مرحوم در تذکره فرموده که این قید از برای تتمیم حد است یعنی بیان واقع است نه احتراز زیرا که جمیع عقود و ایقاعات معلقه باطل هستند مگر نادری مثل جعاله و وصیت و بدون عوض احتراز است از بیع و مانند که بعوض باطل هستند بدون نیت قربت احتراز است از صدقه که بی نیت قربت باطل هستند و چونکه اجماعی است که هبه با نیت قربت صحیح بلکه بمجرد اتمام صیغه و قبض عین و هو لازم نیز هست پس

پس اخراج از اشتراط است نه از خواو و این قرینه میشود که عوض نیز چنین است یعنی اگر ذکر
عوض در ضمن عقد نیز صحیح است و بمجرد قبض لازم میشود و لکن عوض شرط نیست پس انچه
شفاهاً از بعضی از فقهاء مسموع شد که عوض باید در صیغه هبه ذکر شود بلکه اگر هبه
معوضه باشد عوض را بعد از اتمام صیغه بدهند ضعیف و لکن این تعریف با همه این
تدقیقات مانع نیست زیرا که شامل است بصلح و هدیه پس باید افزود بر این تعریف که از برای
قطع نزاع نباشد تا صلح خارج شود و از برای محض تکریم نباشد تا هدیه خارج شود
و صیغه وی این است که واهب گوید وهبتک هذا المتاع یعنی بخشیدم بتو این متاع را
پس موهوب له گوید قبلت هبة هذا المتاع یعنی قبول کردم بخشیدن تو مر این متاع را
و بعضی از علماء تراخی در قبول را جایز دانسته اند از جهت قیاس بهدیه و این ضعیف و ملکتک
و اعطیتک نیز جایز است و جماعتی هدیت الیک را نیز جایز دانسته اند و اگر با قرینه باشد
که مقصود وی بخشش است دور نیست که صحیح باشد چه بخشش ظاهر است در احتیاج
قابل بوی بخلاف هدیه که ظاهر است در علو مرتبه قابل از احتیاج با آن شخص بلکه ملکتک
و اعطیتک نیز باید با قرینه بخشش باشد و معاطاة در هبه کفایت میکند هم چنانکه
علامه مرحوم نیز در قواعد فرموده و تتمیم چنین است غیر از لفظ در قبول و اگر وکیل
داشته باشد وکیل واهب گوید عن موکلی وهبتک هذا المتاع یعنی از جانب موکل
خود بخشیدم بتو این متاع را پس وکیل متهب گوید عن موکلی قبلت هبة هذا المتاع
یعنی از جانب موکل خودم قبول کردم بخشیدن تو این متاع را و باید دانست که

این صیغه

۸۹ این صیغه تنها منتقل نمیکند بلکه با قبض که در قبض شرط صحت هبه است ملک و فوراً باید قبض باذن
واهب باشد پس قبض بی اذن مثل عدم قبض است و معنی قبض تخلیه است در میان متهب و میان آن مال
اگر چه آن مال از وی بسیار بعید باشد مثل اینکه تخلیه کند متهب نماید و عین موهوبه در شهر
دیگر باشد و معنی تخلیه رفع موانع است از تصرف کردن متهب مثل اینکه از قریه ضابط خود را
بیرون کند و برعایا گوید که اطاعت متهب نمایند و از عمارت اسباب خود را بیرون کند و کلید آنرا به
متهب بدهد و مانند اینها و قبض فوری نیست بلکه اگر در میانه عقد و قبض یکسال نیز
فاصله بکشد جایز است و نماء قبل القبض از واهب است نه از متهب و اگر ولی
صغیری مال او را هبه کند همان قبض خود که مستمر است کافی است نیت قبض و
گذشتن زمانی بقدر قبض ضرور نیست هم چنین است اگر مالی در دست شخص دیگری که
امانت دارد قبض او نیست هبه نماید و همینکه قبض متحقق شد انتقال میشود و لکن
عقد جایز است یا از رجوع از برای واهب جایز است و لازم میشود در پنج چیز اول
نیت قربت خواه اظهار نماید و خواه اسرار و این قدر فرق هست که در اظهار انکار نمی
تواند کرد و لکن در اسرار میتواند اما خلاف نیست ... دوم عوض پس اگر متهب
بعد از قبض عین موهوبه چیزی بقصد عوض بواهب بدهد اگر چه بعضی از عین
موهوبه باشد و واهب نیز قبض کند هبه لازم میشود و لکن هبه معوضه دو
قسم است یکی آنکه عوض داخل صیغه نباشد و شرط در ضمن عقد دیگری نیز نشده
باشد و لکن متهب خود بعد از قبض چیزی بقصد عوض بدهد دوم آنکه در ضمن

۹۰ صیغه هبه شرط شود مثل اینکه واهب بگوید وهبتک هذا المتاع بشرط ان
تعطینی درهما یعنی بخشیدم بتو این متاع را بشرط اینکه تو نیز عطا کنی بمن یک درهم پس متهب
قبول اگر بگوید قبلت هبة هذا المتاع بشرط ان اعطیک درهما یعنی قبول کردم بخشیدن
تو بمن این متاع را بشرط اینکه عطا کنم بتو یک درهم را واین دو قسم اجماعا صحیح است سیم
آنست که عوض را در صیغه هبه شرط نکنند ذکر کنند باین قسم که واهب بگوید وهبتک
هذا المتاع بدرهم یعنی بخشیدم بتو این متاع را بیک درهم پس متهب بگوید قبلت
الهبة بدرهم یعنی قبول کردم بخشش را بیک درهم و کمان خلاف در این قسم شد ولکن
دانسته شد که صحت اقوی است سیم از اسباب لزوم هبه بذی رحم است اگر چه نسبا
دور باشد در نسبت و مراد از رحم آنست که اگر یکی بمیرد از دیگری ارث ببرد
اگر اقربا را او نباشد و صله رحم نیز با این حد واجب پس برادر عمو و عمه
خالو و خاله اگر چه چند درجه دور باشند رحم هستند و بمجرد جریان
صیغه و اقباض و قبض هبه لازم میشود چهارم تلف عین موهوب یا نقل
او است بدیگری و این چهار سبب اجماعی است که هبه را لازم میکند بعد از صیغه و
قبض که از برای واهب رجوع جایز نمیشود پنجم تصرف متهب در عین موهوبه
بتصرفهای مالکانه اگر چه با عقود جایزه باشد مثل اینکه بعد از قبض هبه بدیگری
دهد یا وصیت کرد از برای او و مانند اینها و در لزوم بسبب این تصرف مالکانه
خلاف است و اشهر لزوم است مطلقا و تفصیل در تصرفات غیر لازمه مثل

هبه

هبه قبل القبض بدیگری و وصیت از برای غیر و ضیافت قبل از اکل و طبخ و طحن و ۹۱
مانند اینها در مثال صدق تصرف عرفا تامل چنانکه در طبخ و طحن است عدم صدق نیز
هم چنانکه در وصیت مثال قبل از طبخ ظاهر است ششم از عقود جایزه هدیه است
و فرق در میان آن و هبه این است که هدیه را در جایی گفته میشود که مقصود
تبجیل و تعظیم مهدی الیه باشد و هبه در جاییست که این مقصود نباشد و از بعضی
محققین شیخ علیه الرحمه فرموده است که احتیاج بایجاب و قبول ندارد نظر باینکه تبجیل
احتشام فوت میشود زیرا که اگر صیغه شرط باشد باید مهدی الیه سوال کند از
آورنده هدیه که آیا صاحب هدیه ترا وکیل کرد که اجرای ایجاب نمایی یا نه معلوم است
که این سوال منافی اعظام مهدی الیه است و مشعر است باحتیاج و بااین هدیه و علاوه
کرده مانند بر این جماعتی که اجماعی است جواز قبول هدیه ها از مکلف اگر چه رنده اوش
صبی باشد و هم چنین اینها همه دور اگر چه با کاغذ و مانند آن باشد هم چنانکه
از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد و لکن این استحسانات در مقابل
اصل شهرت مستفیضه بلکه ظهور اجماع بر اشتراط صیغه از جماعتی مقاومت نمیکند
پس بدون صیغه که ایجاب و قبول لفظی باشد هدیه متحقق نمیشود و افاده
تملک نمیکند و دفع شبهه مذکوره نیز با اعراض میشود نظر باینکه مهدی قطعا
اعراض از آن هدیه کرده و اعراض هم مزیل ملک است پس مهدی الیه بمحض قبض
تملک مالک میشود و احتیاج بصیغه نمیشود و تعظیم نیز بعمل میاید و ابجه متعارف

در تماشا نه ناس همگی از این قبیل است و از این جهت است که مجموع شد که بعضی از این هدایا 92
عبا و قبا و جبه و شمشیر و مانند اینها بعد از قبض و تصرف مهدی الیه مفتی بکسر است
یا زیاده استرداد هدیه نموده اند بجهت خصوصیت و مانند آن و احکام در مقابل نگفته
است که از برای نور رجوع جایز نیست نظر باینکه در اعراض ما دامیکه عین در ید
اخذ باقی است ملکش متزلزل است هم چنانکه در ایقاعات سابق اگرچه مدتها تصرف
کرده باشد بخلاف هدیه و هبه که بمحض قبض تصرف مالکانه لازم میشوند
پس هم چنانکه این شبهات مشعر بعدم حاجت بصیغه است این صیغه مشعر بحاجت
است چه اگر هدیه باشد بعد از تصرف مالکانه استرداد نمیشد و لا اقل یک
نفر مسلم میگفت که غصب مهدی کرد از مهدی الیه و احدی نگفته بلکه اگر بگویند همه کس
او را مذمت میکند که غصب جزا است با حد از نواقل که با منتقل نکرده پس
صیغه در هدیه شرط است پس مهدی بگوید اهدیت الیک هذا المتاع یعنی هدیه
دادم بسوی تو این متاع را پس فورا مهدی الیه بگوید قبلت الهدیة یعنی قبول کردم این هدیه را
و اگر وکیلین جاری نمایند وکیل مهدی بگوید اهدیت عن موکلی الی موکلک هذا المتاع
یعنی از جانب موکلم هدیه دادم بموکل تو این متاع را پس وکیل مهدی الیه بگوید عن
موکلی قبلت الهدیة یعنی از جانب موکلم قبول هدیه نمودم این متاع را

دهم از عقود جایزه وصیت است و آن استنابه در تصرف

است بعد از موت هم چنانکه وکالت استنابه در تصرف قبل از موت و آن بر دو

قسم است

قسم است یکی وصیت بولایت بر اینکه که خودش اولی بتصرف در آن بود از حفظ صغار 93
و مجانین و تصرف در اموال ایشان و اداء دیون خود و رد ودایع و استرجاع آنها
و اداء حقوق الله تعالی از زکوة و خمس و استیجار حج و نماز و روزه و بنا بر قول
حصه از مال بر فقراء و مانند اینها و صیغه این است که موصی بگوید اوصیت الیک
کل ما کان لی الولایة فیه من امور اولادی الصغار و اداء دیونی و رد ودایعی و اخراج
حقوق الله تعالی و صرف ثلث مالی فی المصارف الفلانیة یعنی وصی خود کردم تو را
بعد از وفات خود باین قسم که تفویض نمودم بتو هر چیزی که از برای من ولایت تصرف
در او بود از امور اولاد صغار من و اداء دیون من و رد امانتهائی که در نزد من است
و صرف کردن ثلث مال را در مصارف معینه و باید همه را مفصلا بیان نماید
و بهر زبانیکه باشد جایز است عربی لازم نیست پس وصی بگوید قبلت الوصیة
کما ذکرت یعنی قبول کردم وصیت را بهمین که ذکر شد و جایز است که وصی در زمان
حیوة سکوت کند و بعد از ممات وی قبول کند و اما اگر در حال حیوة رد کند
بعد از ممات قبول بی فایده است و باید وصی بالغ عاقل عادل باشد پس اگر فاسق
باشد هر عملی بکند کالعدم است و بنا بر این مؤمنین از اینمعنی غافل اند اوصیا
غیر عدول معین میکنند و نمیدانند که استیجار حج و صوم و صلوة و اخراج زکوة
و بنا مساجد و سایر خیراتی که بعمل میآورند اصلا محسوب نمیشود و بعضی
بمحض اینکه میشنوند که در مسئله خلافست بجری میشمایند و نمیدانند که این اجماع

اِعمال است اگر در هیچ مرتبۀ احتیاط نکنند باید در این عمل احتیاط بکنند
قول بعدم اشتراط عدالت خلافا لشیخ و مخالف دلیل شرعی است دویم وصیت
از برای غیر مثل اینکه فلان عمارت بعد از وفات من از تو باشد و یا فلان مبلغ از
مال من بفلان شخص بدهید و صیغه وی این است که موصی بگوید اوصیت لک بهذه
الدار یعنی وصیت کردم از برای تو این عمارت را پس او نیز بگوید قبلت الوصیة
قبول کردم این وصیت را و قبول این وصیت نیز بعد از زمان جایز است اگر موصی له
فقراء و سادات و مساجد و سایر خیرات باشد مثل اینکه بگوید وصیت کردم ثلث مالم را
از برای فقرا صحیح است و احتیاج بقبول ندارد بلکه قبول ممکن نیست پس این قسم
از وصیت داخل ایقاعات است و اگر متعلق وصیت را ذکر نکند در هر دو قسم باطل
است پس اگر بگوید وصیت کردم از برای فلان شخص و متعلق وی را ذکر نکند و
یا وصی کردانیدم فلان شخص را و متعلق وی را ذکر نکند باطل است یازدهم
از عقود جایزه تصدق است و آن عقدی است که مقتضی تملیک
عین و منفعت میشود بدیگری منجزا بدون عوض با نیت قربت و آن زکوة و رد مظالم
و نحله یعنی عطیه و در تسمیه این صیغه کافی است که متصدق بگوید تصدقت بهذا المال قربة
الی الله یعنی صدقه دادم بتو این مال را جهة امتثال امر خداوند عز شانه پس اخذ کوید قبلت
الصدقة و نیت زکوة و فطره و رد مظالم و عطیه را مقارن می نماید و لکن در رد
مظالم چون تصدق مستحبی است باید از جانب مالک ملک که مجهول المالک است

بکوید

بکوید تصدقت بک بهذا المال الحرام الذی لا یعلم مالکه قربة الی الله یعنی تصدق کردم بتو
مال را از جانب مالک وی جهة امتثال امر خداوند تعالی پس اخذ کوید قبلت التصدق
کما ذکرت یعنی قبول کردم این تصدق را بان قسمیکه ذکر شد و قبض باذن متصدق
شرط تملک و صحت جمیع انواع تصدقات و اخماس و اموال امام علیه السلام است

باب سیم در ایقاعات

و دانسته شد که ایقاع انست که ایجاب فقط
در صحت او اکتفا کند و خاصیت دیگری نیز دارد و آن این است که قابل فسخ و رد نیست مگر
حبس غیر موقت و عدد انها یانزده است **اول از انها ضمان زکوة است**
و وقت وی بعد از تعلق زکوة است در انعام و نقدین و بعد از تخمین کردن است در
غلات اربع و این از جمله رحمتهای واسعه خداوند است که شکر قدرت بر آن غنا
نظر باینکه اگر از ذمه ضمان نمیشد مجرد تعلق زکوة تصرف در جمیع مال حرام
میشد مگر باذن ولی فقرا و سایر اصناف که مجتهد است و اما هرگاه ضامن
شد مجرد ضمانت زکوة بر ذمه تعلق میگیرد و جمیع مال حلال میشود و طریقه
وی این است که مقدار زکوة را معین کند و قیمت آن را نیز او هر چیز که مجتهد از
نقد و جنس و عین و منفعت خانه یا غیر آن معین کند و ضامن شود یا بصلح و یا به
تقبل و صیغه صلح گذشت و صیغه تقبل این است که بگوید تقبلت حصة الزکوة
من هذه الحنطة بذمتی یعنی قبول کردم حصه زکوة را از این گندم بذمه خود خلا
و اگر قیمت را از اجناس میدهد مثل ابریشم و کشمش و گندم و جو و مانند

۹۶

از نمازها از خواندنات مثل آیات و غیر آنها او را بگوید و بعین نیت با
خود نیست خداوند عالم را و لکن این باب امین کرده است اگر چه فاعل نباشد لکن
بعد از ضمانت به مجرد اینکه اخراج زکوة شد که مفصل در رساله نوشته‌ام
مؤدا باید رد کند که تأخیرش حرام و موجب فوت است و در فطره که از برای هر یک
صاع است که بجای این نماز از یکمن تبریزی که چهار یک و هر چهار یک
صد و شصت مثقال صیرفی است چهار مثقال و هفت عشر و نصف یک عشر مثقال
صنف کمتر است از یکی از این جنس که گندم و جو و خرما و کشمش و برنج و شیر و کشک
وارد و نان بلکه جنس را تغییر کند و قیمت او را ضامن شود با اینکه گفته است
صاعا من البر الاحمر لیغتنی بذیم یعنی قبول کردم یک صاع از گندم سرخ مثلا
از برای فطره خود سکه ذمه و وقت ضمان اول وقت وجوب است که غروب شب
عید فطر است و آخر وقتش زوال شمس روز عید فطر است و واجب است که زوال اندام
رد کند بلکه احتیاط شدید در این است که قبل از نماز عید رد کند و در خمس و مال
امام ضمانت نیست بلکه باید از همان عینی که خمس و مال امام به آن تعلق گرفته رد
کرد و اگر جنس تلف شده باشد قیمتش را و هم چنین است مظالم که اگر جنس باقی است
باید همان جنس را از جانب مالکش تصدق نماید و اگر عینش تلف شده باشد قیمت
یوم التلف را از نقدین که طلا و نقره مسکوک است ضامن است و از غیر نقدین
نمیتواند رد کند مگر با مستحقی مصالحه نماید و خمس و مال امام

چهارم ۹۷ دوم از ایقاعات ابراء است و معنی وی بری کردن شخصی
است ذمه شخص دیگر را از حقی که بر او دارد چه حق مالی مثل دین و مانند
این و چه غیر مالی مثل غیبت و بهتان و حق القصاص و حق الابوة و الامومة و حق
الاطاعة از زوج بر زوجه و بالعکس و مانند اینها و در ابراء تعیین شرط است پس
اگر شخصی مال دیگر را از شخص دیگر تلف کرده باشد و قدر و جنسش معلوم
نباشد باز ابراء وی جایز است و صیغه‌اش اینست که ابرئتک من حقی یعنی بری کردم
ذمه ترا از حق خودم و قبول شرط نیست بلکه اگر مبری عنه بگوید من منت قبول نه
میکنم و حق ترا میدهم باز باطل نمیشود و اگر مبری بگیرد حرام است و اظهر است
که لفظ ضرور نیست بلکه اگر در قلب خود نیز انشاء ابراء نماید کافی است سیم
از ایقاعات اعراض است و معنی وی انشاء قطع اضافه ملکیت از مال
است مثل اینکه چوب انگوری در دو ایام لحاف او را اگر درخت گذاشت و رفت که اگر بپرسی
گوید که دست از وی برداشتم پس هر کس از آن ببرد و قصد تملک نماید مالک
میشود و لکن متزلزل است که هر وقت مالکش رجوع کند باید رد کرد و ترجیح
است که به مجرد اینکه قصد تملک کرد و مالک شد ملک او مستقل نماید مانند یکی از
عقود ناقله به شخص دیگری از اولاد خود و یا به اجزائی از آن و او نیز مستقل نماید باز
شخص که دیگر رجوع جایز نباشد و صیغه وی اعرضت عن هذا المال است
یعنی اعراض کردیم از این مال و لفظ ضرور نیست بلکه در قلب نیز اعراض نماید کافی است

باب سیم

بدانکه اغراض یکسب اباحه است ولکن علم بهم رسانید باعراض بدون لفظ
بسیار مشکل است پس از این جهة احوط اقتصار است بر لفظ چون که اباحه از اسید
پس او بیان است که اباحه را ابتداء نمایم و معنی که مباح کردن عین یا منفعت
بدیگری بعضا و غیره و اجماع است که اباحه از اسباب نقل ملک نیست چنانکه
دو ذکره نیز علامه مرحوم تصریح کرده و از این جهة بوده که در سنه ۱۲۶۵
بنجف الاشرف مشرف شده در عمارت فاضلی منزل نمودم و یکی از اهل ابادکه
با این جانب بود مبلغ معینی با آن فاضل مقرر کرده بود که از بابت اجرت عمارت او
بدهد و هر چند روزی که زوار میماندند در انجا ما بین ترد در اول ملاقات آن فاضل
اندکی از فضل خود اظهار نمود و این جانب دیدم که اهل عتبات عالیات همگی باین مرض
مبتلا هستند گفتم این پولی که از زوار میگیرید داخل چه عنوان است ملاحظه کرد
که اگر اجاره معاطاتیه بگوئید ولا که در معاطاة هم مثل بیع اشکال است و تماشا که
و تعیّن معین نیست و در اجاره تعیین مدّة لازم است و صلح نیز بود انتقا چنین نیست
که هنا اباحه است گفتم و لا بد نیست اجرت بگوئید و ثانیا اباحه مملک نیست پس از
پول را بقبال تصرف نمایند نماز شما در آن باطل است بجهة اینکه مال غیر است
منتقل نشده عجز بهم رسانید و سکوت کرد پس اگر اباحه ناقل بود بحث که
البته تمسک بان میکرد و صیغه اباحه است که بگوئید ابحت لک اکل هذا الخبز و
السکون فی هذا البیت بعض مباح کردم تو را خوردن این نان و ساکن شدن در این

صیغه اباحه

خانه را

خانه را پس مباح له بگوید قبلت الاباحة کما ذکرت یعنی قبول کردم اباحه را ان
فیمکه ذکور شد و لفظ ضرور نیست بلکه در قلب نیز مباح نماید و او قبول کند کافی
است و اگر رد کند باطل میشود. **چهارم از ایقاعات وقف است**
و معنی وی در شرع تحبیس اصل و تسبیل منفعت یعنی حبس کردن عین
بر مصرفی او مصارف و مباح کردن منفعت او است بر ان مصرف و در وقف رکن
دارد اول واقف و شرط است در وی که عاقل و بالغ و رشید باشد اگر چه کافر
باشد دوم موقوف و شرط است در وی که عینی باشد که قابل ماندن باشد
و منفعتی که معتنی به عقلا باشد داشته باشد که در مصرف وقف صرف شود پس
وقف منافع و اعراض و اعیانی که قابل بقا نیستند مثل ماکولات و مشروبات و
مانند آنها و یا منفعت معتنی بها نداشته باشد مثل پول باطل است و در صحت
وقف فضولی بعد از امضاء مالک خلاف است احوط بطلان و اظهر صحت است
سیم موقوف علیه و شرط است در وی وجود و تعیین و صحت تملک و جواز وقف
بر او پس معدوم مثل اولادی که هنوز موجود نشده اگر چه حمل باشد و بر غیر معین
مثل یکی از دو شخص یا یک قبیله از دو قبیله و بر رق و مرتد فطری و جمادات و
موتی باطل است و ایضا مستثنا شده که وقف بر مساجد و مدارس و مقابر که
تواند نمود و بر انبیاء و ائمه علیهم السلام که موتی هستند مینماید مرجع یا
است نیت واقف نیز همین است زیرا که اگر بگوید بواقفه که مسجد که خانه است

باب سیم

چگونه وقف بر او کردی خواهد گفت که مقصود انتفاع اهل مسجد او بر سید الشهداء علیه السلام انتفاع خدام است پس در حقیقت وقف هستند بر آن اشخاص که از آن انتفاع می‌شوند و باید واقف خود را از موقوف علیهم بالمره خارج نماید پس اگر وقف بر خود و بر فقراء نماید و یا شرط کند که مؤنه خود را هر سال از منافع او بردارد و یا از منافع او رد مظالم و یا استیجار حج و نماز و روزه از برای او بکند وقف بیجا و باطل می‌شود و اما اگر وقف بر طایفه نماید که خود از آنها باشد و اسم خود را نبرد او نیز یکی از موقوف علیهم می‌شود مثل اینکه شخصی وقف ملکی بر سادات یا فقیری بر فقراء و یا عالمی بر علماء نماید خود نیز یکی از موقوف علیهم می‌شود و وقف صحیح است و این وقف بر دو قسمت وقف عام و آن اینست که موقوف علیهم غیر محصور باشند مثل فقراء و علماء و سادات و وقف خاص و آن اینست که موقوف علیهم محصور باشند مثل اولاد خود و یا اولاد برادر و یا عمو مانند اینها و تعیین متولی از ارکان وقف نیست پس اگر واقف او را معین کرد و آن شخص نیز قبول نمود لازم است که او متولی وقف شود و اگر معین نکرد در وقف عام اختیار با مجتهد جامع الشرائط و در وقف خاص با موقوف علیهم است و اسم بردن اینکه ثواب وقف از خود یا از پدر و مادر و یا از غیر اینها باشد شرط وقف نیست قربت در وقف شرط است و بدون او باطل است خواه وقف عام و خواه وقف خاص و متولی باید عادل باشد اگرچه بیشتر از یک نفر باشند و ناظر نیز در این مقام مثل متولی است که باید عادل باشد پس اگر

قوله و این وقف بر دو قسم است یعنی وقف بر طایفه بر دو قسم است اگر وقف بر سادات بلکه ناحیه مخصوصه بکند باز وقف خاص خواهد بود و اگر وقف بر اولاد اشخاص متعدد و بکند که غیر محصور باشند باز وقف عام خواهد بود در خصوص ثواب وقف اگر نیت شخصی مخصوص را بکند خواه خود و خواه پدر و مادر و خواه غیر اینها ممکن خواهد شد و اگر مطلق گذاشت بخود شخص راجع خواهد شد و در متولی و ناظر که معتبر عدالت را شرط کرد ممکن است که متولی اول و ناظر اول که خود واقف تعیین کرده فاسق این در مقام جهل بوده باشد و واقف صحیح باشد و فسق او را می‌دانسته و در طبقه ثانیه یعنی در مرتبه ثانیه و ما بعدها که واقف آنها را بالخصوصه دانسته و فهمیده تعیین کرده و در بطن اول که جهل حال متولی و ناظر داشته باشد عدالت شرط بوده باشد والا لازم می‌آید که اگر خود واقف فاسق باشد و تولیت ما دام الحیوة برای خود قرار داده باشد صحیح نباشد فتدبر

هر دو فاسق باشند تولیت و نظارت با مجتهد است اگرچه واقف فاسقان را متولی و ناظر کرده باشد و صیغه وقف عام که متولی و ناظر و ثواب را اسم برده باشد این است که بگوید وقفت هذه المدرسة علی طلاب العلوم و فوضت تولیتها الی زید و ثوابها الی ابوالدین قربة الی الله یعنی وقف کردم این مدرسه را بر جمیع طالبان علوم و تفویض کردم تولیت او را بزید و ثواب آن را به ابوالدین خودم بجهة امتثال امر حضرت الله و اشهر اینست که در وقف عام قبول شرط نیست اگرچه احوط آنست که متولی وقف قبول نماید و اگر متولی نداشته باشد مجتهد جامع الشرائط قبول کند همچنانکه قبض او را نیز باید متولی نماید و اگر متولی نداشته باشد مجتهد یا قائم او نماید و باید دانست که صحت وقف و هبه و عطیه و اباحه و تصدق و امثال اینها مشروط است بقبض پس اگر شخصی صیغه وقف ملکی را بخواند و لکن بقبض متولی اگر داشته باشد و مجتهد اگر نداشته باشد نداد تا مرد آن ملک بر ملکیت خود باقی است و ورثه وی ارث می‌برند و خلاف در اینکه بعد از صیغه فورا باید قبض شود یا هر وقت قبض شود صحیح می‌شود ظاهر ثانی است لکن باید با امضاء واقف باشد پس اگر قبرستانی را وقف بر موتای مسلمین نمود و مردم بمحض شنیدن موتای خود را دفن کردند نمی‌توانند موتی را از ملک خود اخراج نماید بلی اگر راضی شود همان دفن کردن چند میت بلکه یکی نیز قبض فضولی است پس با امضاء واقف صحیح می‌شود و در هر عقد و ایقاعی که قبض شرط است اقرار بآن بدون اقرار بقبض کالعدم است مثلا اگر شخصی اقرار کند که فلان مکان را وقف بر

١٠٢ مسلمین یا بر طلاب یا بر اولاد خود کرده ام و مکویید بقبض ایشان نیز داده ام ان اقرا و بی
فایده است و صیغه وقف خاص که ان امور را داشته باشد این است که بکوید وقفت هذه
القریة علی اولادی و هکذا ما تعاقبوا و تناسلوا الی ان یرث الله الارض و فوضت
تولیتهما الی الاکبر اولادی الذکور فی کل طبقة و ثوابه الی الوالدین قربة الی الله یعنی
وقف کردم این ده را بر اولادم و بعد از ایشان بر اولاد اولادم و هم چنین طبقه بعد
از طبقه ما دام که متعاقب هم بوجود بیایند و نسل هم برسند تا اینکه خداوند
خود زمین را ارث ببرد و تفویض کردم تولیت قریه را باکبر ذکور اولاد ذکورم
در هر طبقه و ثواب وقف را بسوی والدین بجهة امتثال امر حضرت اله و در این قسم قبول
شرط است و قبول بجا با متولی است که در ایجاب مذکور نیست بزرگ واقف بود پس او
خود باید بکوید قبلت الوقف علی اولادک ثم علی اولاد اولادک و هکذا ما تعاقبوا
و تناسلوا الی ان یرث الله الارض و التولیة لی ثم لاکبر ذکور الاولاد بعدی
فی کل طبقة و ثوابه لوالدیک یعنی قبول کردم وقف بر اولاد تو و بعد از ایشان
بر اولاد اولاد تو و هم چنین هر طبقه بعد از طبقه ما دام که متعاقب هم بوجود اید
و نسل هم برسانند تا اینکه خداوند عالم زمین را بارث ببرد و تولیت را از برای خود
و بعد از من از برای اولاد ذکور در هر طبقه و ثواب را از برای والدین تو است و
نیت قربة در قبول و وقف و تصدقات شرط نیست اگرچه اطلاق
قول علما که در اینها نیت قربة شرط است موهم این است نظر باینکه

ایضا

١٠٣ اینها اسم اند از برای مجموع صیغه و لکن چون واضح است که نیت قربة از برای شامود
بعمل است و مامور و اوقف و صدقه نیز قابل پس مختص بایشان است و از قابل
ضرور نیست و اگر با وکالت خوانده شود عن موکلی در اول هر یک زیاد میکند
و وقف موقوف علیهم و با متولی ایجاب اد و وقف عام موجب بطلان نمی شود و در
وقف خاص می شود نظر باینکه این عقدات از ایقاع و هر شرطیکه در ضمن عقد وقف
بشود که منافی مقتضای وقف و حرام نباشد لازم الوفاء است مگر شرط
تخصیص مسجد کلا یا بعضا بشخص مخصوص یا بطایفه مخصوص که این شرط
باطل است و وقف عام میشود پس مسجد وقف خاص نمیشود و هر اگرچه صیغه
اش خاص باشد و علامه مرحوم در قواعد نیز این حکم را فرموده و احدی او را رد نکرده
مکر در بعضی از خصوصیات آن با وجود اینکه فارغ نیست اگر شرط شود که در
محراب مسجد سوای فلان عالم و اولادش احدی نماز نکند غرض باطل و وقف عام
است و صحیح **پنجم از ایقاعات حبس است** و فرق در میان این و
وقف این است که وقف ابدیست و حبس منقطع الاخر است بلکه اگر تعیین مدت
نکند بجهة میتواند رجوع کند و بمجرد وفات حابس باطل میشود و بر میگردد
بورثه اگرچه حوالت کرد اکر و دیگر رجوع نمایند باطل و الاصح است و
چون آن نیز بر دو قسم است عام و خاص لهذا صیغه اش نیز بر دو
قسم میشود پس در حبس عام میگوید حبست هذا الفرس فی سبیل الله

صیغهٔ حبس

۱۰۴ وَفَوَّضْتُ تَوْلِیَتَهُ اِلَی زَیْدٍ وَتَوْلِیَتُهُ اِلَی فُلانٍ قُرْبَةً اِلَی اللّهِ یعنی حبس کردم این
اسب را در راه خدا و تفویض کردم تولیت او را بزید و تولیت او را بفلان شخص بجهة
امتثال امر خدا و نزد بعضی متولی سید هم جمع میشود و احتیاج بقبول ندارد و اگر حبس
بر شخص خاص یا بر طایفه مخصوص باشد هم قبض میخواهد و هم قبول و لفظ حبس خود
دلالت بر انقطاع نمی نماید و جایز است که بعوض حبست وقفت بگوید یا تعیین مدت
هم چنانکه جایز است که در حبست نیز تعیین مدتی بیفزاید و دانسته شد که فرق
اینست که در مطلق هیچ نیت میتواند رجوع کند و در موقت تا مدت تمام نشود رجوع
جایز نیست و حبس در جمیع احکام مثل وقف است بدانکه سکنی و
عمری و رقبی هر سه از عقود لازمه است و
مقتضای ترتیب ذکر اینها بود در باب اول و لکن چون اجماع فقها بر ذکر اینها با
وقف و حبس بود بجهة اشتراک با اینها در جمله از احکام لهذا در این باب ذکر می
شود و در تفسیر اینها فقها عامه و خاصه را اختلاف است و لکن ظاهر
اینست که مقصود یکی است و آن اینست که سکنی عبارت از عقدی که
نقل نماید ساکن شدن در مسکنی از خانه و حجره و مانند اینها از ساکن آن بغیر
یا باشخاص مخصوص مثل خادمه که عین مملوکیت مالک باقی و منفعت از غیر
میشود و عمری عبارت از عقدی که نقل نماید انتفاعات عینی از
اعیان را به شخصی یا باشخاص مخصوص مثل خادمه در مدت عمر مالک یا آن شخص

یا اجنبی

یا اجنبی پس سکنی مختص است بمساکن و عمری مختص نیست بلکه هر چیز که قابل ۱۰۵
وقف و حبس بود قابل عمری نیز هست و رقبی نیز مثل عمری است در احکام و فرق
که هست اینست که عمری مختص است بمدت عمر و رقبی بمعنی ترقب یعنی انتظار
مدتی است چه مدت عمر باشد و یا کمتر اگرچه بحسب غالب شد و اشتهار هم چنانکه
در تذکره نیز مذکور بوده اینست که هر سه عقد لازم است اما نیاز بقبض بلکه بعد
از قبض بلکه قول باینکه اینها عقد جایز است از امامیه بجویکه قائلش
معلوم باشد نیست و علامه مرحوم نیز در تذکره که محل نقل اقوال علماست
نسبت جواز را مطلقا به بعضی از علما ما و بدون نیت قربة به بعضی دیگر از ایشان
داده و اسم نبرده که آن دو بعض کیست و لکن شیخ مقداد در تنقیح اول را افتراء
بشیخ طوسی و ثانی را با بی الصلاح حلبی رضی الله عنهما داده و نیز سه عقد مثل
خاص است که باید منتفع با اینها شخص خاص یا اشخاص مخصوص باشد پس اگر
عام باشد شایع مثل عمر فقراء و مانند آن باطل است و در هر سه تعیین محل و مالک
و منتفع لازم است و احوط بلکه اظهر آنست که در هر سه نیت قربت شرط است پس
صیغهٔ سکنی اینست که ساکن بگوید اَسْکَنْتُکَ هٰذِهِ الدّارَ اِلَی سَنَةٍ قُرْبَةً اِلَی اللّهِ
یعنی نقل کردم ساکن شدن این خانه را بسوی تو تا یکسال بجهة امتثال امر خدا
شاید پس اگر بگوید عوض اسکنتک اَعْمَرْتُکَ سُکْنَی هٰذِهِ الدّارِ اِلَی سَنَةٍ یعنی قبول کردم ساکن
شدن در این خانه را از تو تا یکسال و صیغهٔ عمری این است که مغیر کسر میم ثانی

ازباب افعال بگوید أعمرتك هذه الدار مدة عمرك قربة الى الله یعنی نقل
کردم نفعی یکعمر منافع این عمارترا بتو که از عمر عمر تو باشد بجهة امتثال امر خدا و بعد از آن
پس معمر بفتح میم فورا بگوید قبلت عمری هذه الدار مدة عمری یعنی قبول کردم
نقل یکعمر منافع این عمارترا از تو که از عمر خودم است مثلا و صیغه رقبی اینست که
مرقب بگوید ارقبتك هذه الدار سنة قربة الى الله یعنی نقل کردم در مدت منافع
این عمارترا که مدت یکسال است بجهة امتثال امر خدا و بعد پس مرقب بگوید قبلت
رقبی هذه الدار سنة یعنی قبول کردم در مدت منافع این عمارترا از تو و آن مدت
یکسال است و دانسته شد که عمری و رقبی تعلق میگیرند بهر عینی که وقف تعلق
میگرفت پس بعوض زمین برای زراعت و اسب برای سوار شدن و غلام
و کنیز برای خدمت کردن و مانند اینها نیز جایز است و هر یک از این سه صیغه
که خوانده شد نقل منفعت مذکوره در وی بمخاطب میشود و لکن لازم
است که از برای مالک هست که فسخ کند تا اینکه مالک اقباض و مخاطب
قبض نماید و بعد از قبض لازم میشود که دیگر فسخ جایز نیست تا بانقضاء
آن مدت که در صیغه مذکور شده و در سکنی ذکر مدت لازم نیست بلکه
بنحو اطلاق نیز جایز است مثل اینکه بگوید اسکنتك هذه الدار قربة الى الله پس
ساکن گوید قبلت سکنی هذه الدار و قبض بعمل بیاید یکساعت از عمارت منتقل
بمخاطب میشود و لکن هر وقتیکه مالک اراده نماید بیرون نماید کرد و عمری

ورقبی

ورقبی بمدت صحیح نیست زیرا که مدت در لفظ مرد و ماخوذ است پس باید مدترا
تعیین نماید در صیغه **ششم از ایقاعات طلاق است** و معنی وی
لغة باز کردن است همچنانکه گفته میشود رجل طلق الوجه و طلیق الوجه و طلق
الیدین و طلق اللسان یعنی مرد یست که گشاده روی یعنی روی خود را تبسم میکند و گشاده
دست که سخاوت مینماید و گشاده زبان که زبانش الکن نمیشود در سخن گفتن
و در این جا مراد برداشتن قید نکاح است و ارکان وی چهار است مطلق و
مطلقه و شهادت عدلین و صیغه و شروط است در مطلق که بالغ و عاقل
و مختار و قاصد باشد اگر چه سفیه باشد زیرا که سفیه از تصرفات مالیه محجور
است طلاق از غیر امورات مالیه است پس تصرفش در وی صحیح خواهد بود و از
برای پدر و جد مجنون که جنون وی اطباقی و متصل بصغرش باشد طلاق
زوجه وی جایز است با غبطه چه خود مباشر شوند و چه وکیل ایشان و اگر متصل
نباشد احوط آنست که مجتهد جامع الشرایط با غبطه طلاق بگوید و نیز پدر و جد
اگر زنده نباشند اگر چه اقوی اینست که طلاق با جد و پدر است نه با مجتهد و اما
مجنون ادواری پس در حال افاقه اش طلاق در دست خودش است و در حال
جنون وی اشکالست اظهر نیز همان است پس از برای احدی در هیچ حال تطلیق
زوجه وی جایز نیست و شرط است در مطلقه که زن دائمه معینه باشد از حیض و
نفاس و در طهر غیر مواقعه باشد یا حیض ندیده مدخوله و یا یائسه و یا حامله باشد پس از برای

الایقاعات

۱۰۸

منعه وامثه محلّله طلاق مشروع نیست بلکه در اوّل ابراء متمتّع در ثانیه با رجوع

موالی از تحلیل و با ابراء محلّل له و بر او نفقه مدّت و بتطلیق غیر معینه مثل یکی از

زوجات و در حیض و نفاس و طهر مواقعه و در مدخوله غیر یائسه حامله باطل

است بلی بطلیق حایض و نفسا در صورتیکه غیر مدخوله و یا شوهر دور یک

بلد نباشد صحیح است بتفصیلی که در نظام الفراید نوشته ام و شرط است در

دو شاهد که عادل و ذکور باشند و بشنوند مجموع صیغه طلاق را و بفهمند

معنی و برا ایجیتی که اگر نزاع شود بتوانند شهادت دهند و در یک مجلس

باشند پس اگر در نزد یک عادل یکمرتبه صیغه طلاق را جاری نمایند و نزد عادل

دیگری در مجلس دیگر باطل است و در اکتفاء به تنها علیه مثلا اینکه دو دل

اصم حاضر شوند و یقین بجریان صیغه نمایند بدون شنیدن اشکال است

احوط عدم است و استشهاد و استماع ضرور نیست بلکه سماع شاهد بدون

استشهاد نیز کافی است و باید بشناسند مطلق و مطلقه را قبل از اجرا صیغه

و در حد شناختن خلاف ظهور واشهر است که شناختن هر دو بنام اسم

ایشان کافی است و احوط آنست که چنان تمیز بدهند از اغیار که احتمال اشتراک

نادر باشد مثل اینکه بدانند که اسم زوج زید ولد عمرو و زوجه زینب

بنت بکر و هر دو از اهل طهران مثلا هستند نیز اگر تعدد زوجین باین اسم

و نسب و وطن نیز نادر است و قول دیگر در کتب نیست مگر در شرح نافع

نه حاشیه ربطی باین مقام ندارد و در نظر چنانچه باید تعیین بشود خواه در ماده سنفرده خواه در ماده سنه که دو در همین مقام هم با تعیین خارجی معین بشود که این شخص مصداق این اسمین بوده اند و از اینها مقصود از این اسمین بوده اند

فتامل منه

ایقاعات

۱۰۹ صاحب مدارک اعلی الله مقامه که فرموده است نباید بر فتنی و نو چنین را بشناسد که

در وقت احتیاج بشهادت بر طلاق بتوانند شهادت بدهند که این فرد این زن را

طلاق گفت و این قول با اینکه غریب است بخلاف سیره اما میه است بحسب دلیل بنیان

ضعیف که در نظام الفراید شرح آنها ذکر شده و اما جایز است که زوج عادل

شخصا در اجراء و کیل صیغه طلاق نماید و خود یکی از دو شاهد باشد خلاف

شهید ثانی و آقا محمد علی اعلی الله مقامهما در مسالک و مقامع چنانچه در انوار الانوار و

علامه مرحوم در قواعد توقف کرده و حق عدم جواز است زیرا که دلیل تجویز بضد

حضور عدلین است در مجلس طلاق در نزد مطلق و جواب بعضی این است که

مامور باشهاد در آیه و اشهدوا ذوی عدل منکم در سوره طلاق و در اخبار

ائمه اطهار علیهم السلام زوج است نه وکیل وی و در لغت و عرف مامور باید

غیر مامور به باشد و الا لازم میاید که خود را حاضر خود نماید در مجلس خطاب

صحیح و وکیل اصیل المامور به است غیر نیست و ادله وکالت نیز چنین چیزی نیست که

وکیل مطلق نیز باید طلاق را در نزد دو عادل بگوید بلکه شرایط هیچ چیز را اعما

موکل منبر در ادله وکالت مذکور نیست پس دلیلی بر مختصر است در اجماع و عموم

منزله وکیل از موکل و معلوم است که اگر بگوئیم که هر دو یقینا شامل محل نزاع

نیست لا محاله محل شک است پس اصل بلا معارض است و نیز مقتضای

استصحاب این است که خطاب با شهاد متوجه بموکل است تا بانجام کردن وکیل صیغه طلاق را

نه عدم صحت طلاق و قوله ایضا مقتضای استصحاب
اثبت یعنی استصحاب وجوب اشهاد
که شرط است بر زوج که مطلق
حقیقی است منه

۱۱۰ بلکه مقتضای اطلاقات اشهاد نیز همین است بلکه جمیع موارد وکالت نیز چنین است
یعنی تا انعمل تمام نشده است موکل میتواند وکیل را عزل نموده خود مباشر انعمل
شود و باید بگوید او وکیل نماید پس در تمامیکه وکیل صیغه طلاق را جاری میکند علی
الاتصال از جانب خداوند خطاب اشهد بر زوج وارد میشود و وکیل در حقیقه
تکلیف او را ادا میکند و دانسته شد که امر با شهاد اگر به شخص متوجه شد باید
دیگری را شاهد نماید و خود داخل مامور نیست و استدلال اگرچه خارج از وضع
این وجیزه است اما چون بکلی نزدیک بود که از فتوی بجواز داده و علامه مرحوم
توقف کرده است و حال آنکه بنا بر ضعیف است پس احتیاط در امر بضع مقتضی
استدلال شد و طلاق اگرچه نظر بعدم صحت سلب سایر امارات حقیقه
اعم از رجعی و خلعی و مبارات است لکن چون در اخیرین ضمیمه را در پیش طلاق
وی محمول بر رجعی است و آنچه گفته شد از احکام در هر سه معتبر است بعلاوه
بعضی از خصوصیات در اخیرین که خواهد آمد و ایقاع همین طلاق رجعی است و
خلع و مبارات از جمله عقود است نه ایقاع و بجهة اشتراک با طلاق در اکثر
احکام با وی تحریر مینماید پس هر یک در مقامی گفته میشود **مقام اول**
در صیغه طلاق رجعی است و آن هر چند قسم است اما اجماعی
و مذکور در تحدید حدیث از آنها این است که زوج بگوید زوجتی زینب طالق
یعنی زوجه من زینب رها است از قید نکاح من و بعوض زوجتی هی و هذه

ایقاعات

صیغه طلاق اول رجعی

نیز جایز است بلکه اسقاط وی و اکتفاء بزینب طالق و اسقاط هر دو و اکتفاء
بر انت طالق نیز جایز است و اگر وکیل باشد بگوید زینب زوجة موکلی احمد
طالق یعنی زینب زوجه موکل من احمد رها است از قید نکاح وی و ضم بین طالق
طلقة بین طالق مرة اگر طلاق اول باشد و مرتین اگر دوم و ثلثا اگر سیم باشد
ضرور نیست ولکن اولی است و هم چنین است علی کتاب الله و سنة رسوله صلعم
پس بعد از ضم اینها چنین بگوید زینب زوجة موکلی احمد طالق بین طالق
طلقة هی طالق مرة علی کتاب الله و سنة رسوله صلی الله علیه و آله یعنی
زینب زوجه موکل من احمد رها است از قید نکاح او و آن زینب رها است رها
بودنی و رها است یکدفعه و این طلاق واقع است بر موافقة قرآن خداوند و
طریقه پیغمبر او و مشهور و منصوص در میان فقهاء امامیه این است که هی
مطلقة و طلقت فلانة نیز جایز نیست و حال آنکه ثانی در اکثر عقود اصل بود
و کونها ستر ترجیح جمله اسمیه در این جا بلکه در اغلب ایقاعات بر جمله فعلیه تا صنو
که اصل در عقود بود این است که اول ثم لازم و هم جمله اسمیه است پس از وضوح
دلالت بر اینکه مدلول منجز اهد بلکه با همین لفظ رها شدن متحقق میشود و
جمله اسمیه بود ثبت دال است بر دوام و ثبوت و محقق و تجدد در حال و چون
رفع علاقه صعب است اینجا بعلاقه است هم چنانکه اشتراط عدالت نیز در اینجا
نه در نکاح که ایجاد علاقه بود مشعر است بهذا تاکید وی بدوام و ثبوت

و تحقق

112 و تحقق بمحض نطق نتواند بحکمت حکیم مطلوب است که تا رفع ریب شک بالمره
شود بخلاف طلقت که بسبب تقدم اثر دال بر مطاوعه یعنی بر وجوب قبول
و بجهة فعلیتش مشعر بتجدد و حدوث آناً فآناً و بجهة ماضویتش مشعر باخبار
نه انشاء والله العالم و صیغه طلاق و خلع و مبارات بغیر عربی جایز نیست اگر
شوهر قدرت بر عربی داشته باشد والا جایز است و توکیل لازم نیست اما احوط
توکیل است برای عربیت و همینکه صیغه طلاق رجعی تمام شد علقه زوجیت
متزلزل و زایل میشود نه منجزا باینمعنی که در عده رجوع زوج بدخول غیر باشد
جایز است و این مطلقه در ایام عده در حکم زن است در جمیع احکام از توارث
و وجوب نفقه تا عدم نشوز و حرمت تزویج اخت وی و غیر اینها و حرام است که
از مسکن خود بیرون برود و بر زوج نیز حرام است اخراج وی و مستحب است که خود را
جلوه دهد در نظر زوج که شاید رجوع کند و رجوع هم یا بقول میشود به
هر زبان که باشد مثل اینکه بگوید رجوع کردم از طلاق بزوجیت و انکار طلاق
نیز رجوع است بقصد آنهم یا بفعل مثل تقبیل و لمس و وطی لکن با نیت رجوع پس
با عدم قصد رجوع موجب رجوع نیست چونکه فعل مجمل است پس علم رسانیدن
برجوع بدون اخبار زوج مشکل است بلی دور نیست که اگر اظهر وجوه آن
فعل رجوع باشد تقیید بظاهر اصل شود پس اگر زوج بگوید رجوع نکرده
بودم مثل آن باشد که در قول انکار نماید زیرا که بر هر دو اطلاقات رجوع

صادقست

ایقاعات

113 صادقست مگر گفته شود که اطلاقات موضوع از برای واقع و کاشف بعلم و قول
و فعل هر دو مفید ظن و رجوع ظنی مصداق رجوع نیست لکن در قول حکم برجوع
میشود بجهة اجماعات و آیات و اخبار بر حجیت ظواهر الفاظ پس فعل باصل عدم
رجوع باقی است بدانکه مصالحه نمودن زوج حق الرجوع را بزوجه نیز بعنوان
جایز است نظیر بقیه ما صلح و خصوصا اخبار جواز اصلاح در ما بین زوجین
در صورت شقاق اگر چه صلح بطلاق دادن باشد چنانکه روایت شده که امیر
المؤمنین علیه الصلوة والسلام دو نفر را حکم کرد در کرمیان زوجین و فرمود بلند
چه باید بکنید تکلیف شما این است که اگر جمع و اصلاح را خواستید جمع کنید و اگر
تفریق و اصلاح را خواستید تفریق کنید و معلوم است که تفریق با طلاق رجعی رفع نزاع نمیکند
زیرا که بمجرد تمام شدن صیغه زوج رجوع میکند پس باید مقصود صلح کردن زوج با
ایشان باشد بر تفریق بحیثیکه رجوع جایز نباشد و از نیز میشود مکو حق الرجوع را
مصالحه نماید زیرا که علما صلح بخلع را در این مقام علیحده فرموده اند پس باید آن
صلح غیر این باشد و لا اقل از اینکه اطلاق آیه و اخبار مزبوره شامل اول نیز هست
و همین کافی است و توهم منع ناشی است یا از اینکه شک است در اینکه حق الرجوع
حکم است و یا حق زوج و یا از اینکه حق بوجب اگر قابل نقل و انتقال بغیر طلاق
و خلع و مبارات میشد لازم می آمد که بعوض طلاق هم صلح نیز جایز باشد بلکه نقل آن
بغیر نیز جایز باشد و یا از اینکه تحدید عده ممکن نیست زیرا که شاید طهر کافی نبود و تو

وکاهی درین ترجمه تعبیر میشود و اول مردود است چه بعضی از اخبار دارد اینکه 114
حق الرجوع حق زوج است نه مجرد حکم مثل صحیح محمد بن مسلم از یکی از امام محمد باقر
و امام جعفر صادق علیهما الصلوة والسلام که گفت سوال کردم از آنحضرت از مردی
که یکمرتبه طلاق گفته باشد و زوجه خود را امر نمود هو املک برجعتها ما لم
تنقض العدة یعنی زوج مالک است از هر کسی برجوع کردن با این زن بلکه از تشبیه
بملک نیز ظاهر میشود که اصل جریان احکام ملک است در حق الرجوع و
ثانی باینکه قیاس مع الفارق است زیرا که بسبب طلاق زوجیت منقطع شده و
حق الرجوع مثل خیار فسخ است نه قطع حقوق زوجیت هم چنانکه خیار فسخ
نکاح را بسبب عیوب منصوصه یا بجهة خیار الشرط مثل عدم وفاء زوج بشرط
نگه داشتن زوجه در وطن خود میتوان با صلح ساقط نمود همچنین حق الرجوع را
و ثالث باینکه در صلح تعیین عوضین نیست مگر قابل نزاع نباشد کافی است و
معلوم است که حله در واقع معین است و در نظر زوجین مبهم است مثل
صبره که ندانند که چه وزن و کیل صلح شود مقام دوم در خلع است
بضم خاء معجمه که بمعنی کندن چیزی است که محیط باشد بچیز دیگر و از آن نیز مطلق
کندن و از این است که خلع الثوب گویند نه خلع السن بلکه قلع السن گویند
و چون زوجین را در آیه هن لباس لکم و انتم لباس لهن تشبیه بلباس فرموده
پس گویا زوجه بسبب فدیه دادن از برای استخلاص خود از زوج میکند لباس

زوج را از بدن وی و این معنی در طلاق نیست زیرا که زن در عوض شوهر نمی 115
دهد و در صدد کندن نوعی از نشدن و حرص نبوده است و این وجه تسمیه را
جمع کثیری از علماء ذکر نموده اند و حال اینکه او مقتضی این است که خالع زوجه باشد
و حال آنکه اجماعا زوج خالع است پس گویا مقصود ایشان نسبت زوجیت است
از برای خلع و مبارات زوج است خلع را و اما خلع بتنهائی کفایت در جدائی میکند
و با ضم طلاق نیز باو باید باشد چهار قول است اظهر اول است و لکن احوط ثانی
است و اما آن باید مقدم باشد یا طلاق یا هر دو جایز است اظهر اخیر است و اما
خلع بتنهائی که کفایت کرد طلاق است یا فسخ خلاف است اظهر اول است و ثمر
در مقصد معنی است و در نقصان عدد طلاق و بودن سه خلع بمنزله سه
طلاق در تحریم و مانند اینها است و خلع حرام و مباح و مستحب میشود اول
در صورت اجبار کردن زوج است زوجه را بر بذل مال از برای طلاق دوم
در صورت کراهت داشتن زوجه است اما ندانم با زوج را و باز رضا خود بذل
مال نمودن از برای طلاق سیم در صورت یاد کردن زوجه است بر اظهار کراهت
این الفاظ را که اگر طلاق نگوئی هر آینه داخل میکنم بر فراش تو کسی را که مکروه
طبع تو است و اطاعت ترا در هیچ امری نمیکنم و بی اذن تو بیرون میروم و مانند
اینها و جماعتی در این صورت بر زوج واجب دانسته اند خلع را و این احوط است
و منافاتی در میانه مکروه بودن طلاق و مبارات و خلع و در میانه بعضی علما

باب سیم

خلع رابعه قسم مذکور بجهت آنکه اول ما جنبا اصل شریعت و ثانی با جنبا
اسباب عرضیه مذکوره و از برای خلع چهار رکن است اول خالع که زوج است
شرایط وی شرایط مطلق است علاوه آنکه باید کراهت از زوجه نداشته باشد و
صحاح قاموس زوجه را اسم خالع اطلاق نشده و هم مختلعه و اول با عتبار آنکه
مجاز و با عتبار معنی حقیقه است چنانکه گذشت دوم مختلعه اسم فاعل که
زوجه است و شرایط وی شرایط مطلقه است علاوه آنکه مسبب است تزویج خود را
کراهت داشته باشد بجهت آنکه خوف وقوع او در معصیت نشوز یا غیر آن باشد و
این کراهت باید از حیثیت زوجیت باشد نه از حیثیات دیگر مثل فقر و قبح
و عجز وی از حفظ خود و عیال و مال خود و اراده بردن زوجه از وطن به
غربت مانند اینها زیرا که اصل مشروعیت قضیه حبیبه دختر ثابت بن قیس
شماس است که بانحاء مختلفه روایت شده و در بعضی خبر عبد الله بن ابی ذرو
در بعضی دیکر دختر سهل است که بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله رفت و عرض
کرد که من با ثابت هرکز نخواهم ماند و سر ما با او البته جمع نخواهد کرد و هیچ بخدا
که عیب نمیکنم او را بر دین و خلق او بلکه ناخوش دارم از کفر بعد از اسلام او و از راه
بغض او را وصف نمیکنم بلکه روزی دامن خیمه را بلند کردم دیدم که او در
جمعی میاید در میان چند مرد چون نگاه کردم دیدم از همه اینها سیاه‌تر و کوتاه‌تر
و بدبوی‌تر بود و از اینجهت او را نمیخواهم پس آنحضرت ثابت را طلبید کیفیت را

بیان

بیان فرمود عرض کرد که حدیقه که بصداق او داده‌ام پس ردش کند پس حبیبه گفت
یا رسول الله فوق مسکینم باز باد حضرت فرمود زیاده مده همان حدیقه را
وی بعد کرد پس رد کرد و او نیز طلاق خلع کرد و این اول خلعی بود که در اسلام
واقع شد پس بنابر این کراهت که شرط است در خلع همین است که ذکر شد و مشایخ
کراهت اگر چه از افعال او فهمیده شود کافی است نزد ما کراهت ضرور و انشاء
تکلم وی بان الفاظی که دلالت بر اقدام او بر زنا یا بر عدم اطاعت میکند پس بدون
کراهت خلع باطل و عوضی که شوهر بهبیده حرامست یا قطع شوهر بکراهت
ضرور است یا ظن وی و یا همان اظهار وجه کراهت اگر چه نه قطع افاده کند
و نه ظن احوط اول و اظهر ثانی است فی ما کراهت واقعیه کافی است اگر چه در حین
خلع اصلا معلوم نباشد و بعد از خلع معلوم شود یا کراهت معتقده
شرطست اول اظهر است و احوط ثانی است نظر بقول صاحب مسالک سیم
فدیه است یعنی مالی بعوض نکاح شوهر بدهد تا خلع صحیح شود و اگر چه تبادر
باید بیشتر باشد از مقدار صداق باشد خواه صداق باشد خواه غیر
از عین باشد یا دین یا منافع خانه و کار و از بسا و مانند اینها و تعیین وی
مثل تعیین مهر است چنانکه گذشت لازم است پس مثل تعیین اگر صیغه خوانده شود
باطل است باید از مال زوجه باشد پس اگر از دیگری باشد جایز نیست اجماعا
اگر در حین صیغه از برای زوج معلوم باشد و اما اگر معلوم نباشد مثل اینکه

118 زوجه صداق خود را به بکری مصالحه کرده و بعد از آن عوض خلع نموده است مسئله
بسیار مشکل است و لکن مشهور بطلان بلکه جازم بصحت نیز بوده ام بلکه جماعتی
احتمال داده اند و محقق اعلی الله مقامه در شرایع بحث نیز فرموده است و وجهی
ندارد بعد از فاعل انتفاء مقید بانتفاء قید مکر قیاس بر مسئله جماعتی در مبنا
امامیه و خلافیه در مبانه عامه و آن این است که اگر عوض خلع غیر قابل ملک در باید
مثل اینکه سرکه را عوض خلع نماید و بعد از صیغه ظاهر میشود که خمر بوده است فرموده
اند که خلع صحیح و بعد وی سرکه ان معتبر بکیرد مانند اینکه قیاس در مذهب امامیه
باطل و مع هذا فرق کذاشته اند و مبانه دو مسئله باینکه در ثانی خلع باینکه
خوانده شد بر قصد متخالعین ماهیت سرکه بوده است نه خمر پس این فرد که از وی
ممکن نخواهد بود دیکر از ماهیت مستحق میشود بخلاف مال غیر که صیغه با نعام
غیر خوانده شده بلکه اگر باین اسم خوانده میشد اجماعا باطل بود و غیر که این
اجماعی البطلان باشد قابلیت عوض بودن و صحت نیز ندارد تا اگر فرد دیکر از آن ممکن
نشود فرد دیکر قائم مقام او شود و اگر گفته شود که باسم کند با قبول طلاق بلفظ خواند
شده و مال غیر بودن صنف او بوده گندم و مانند آن قابلیت عوضیت دارند گفته
میشود که فرض این است که این وصف واقعی مانع شرعی است از عوضیت این گندم
و مانع شرعی مثل مانع عقلی است و این فرق را اگرچه در نظام القواید تضعیف
نموده ام و لکن نظر محققین هم چنانکه از کلام جماعتی ظاهر میشود بر این فرق بوده است

فتأمل

119 قیاس در نظر ایشان مع الفارق است پس چگونه بر وی اعتماد میتوان کرد بلکه میتوان
گفت که این وجه را از باب نکند بعد از وقوع ذکر کرده اند و مستند اجماع معلوم
نیست شاید دلیل شرعی بوده است که بما نرسیده است و در این فرض باید در غیر این
از مواضع که خلع در واقع باطل بوده است و شوهر هم دانسته است اگر رجوع
نکرده است بان طلاق را باید مجدد صیغه خوانده شود و اگر کرده است طلاق
صحیح و رجعی میشود پس اگر شوهر قبل از انقضاء عده منهم شود و رجوع کرد باطل
میشود و الا صحیح و زن بعوض مطلقه شده و چیزی بشوهر نرسیده تمام شد مسئله
خلع است فان نیم جمله فعلیه ماضویه شود و هم اسمیه و هم بذل زوجه مقدم
میشود و هم موخر و چون غالبا با وکالت مکتفی میشود لهذا اقتصار بر این نمود منهما
اگرچه احوط دو وکیل است پس جمله فعلیه که بذل مقدم باشد این است که وکیل آن
جانب زوجه بکوید بذلت مهر موکلتی زینب لموکلی احمد زوجها لاخلعها علیه وکالة
عنه و اطلقها به یعنی بذل کردم مهر تمام موکله خود زینب را بموکل خود احمد شوهر
او از برای اینکه نوع نمایم لباس زوجیت این زینب را از او و برای بذل بوکالت احمد
دو هفتا نمایم زینب را بعوض این بذل پس فورا بکوید قبلت البذل لموکلی احمد
فخلعت زینب علیه فهی مختلعة و هی طالق یعنی قبول کردم این بذل
مذکور پس زینب قبول کنند آسان کنند برای او و دها است هابود و این را
یکسر بود و اگر وکیل دو نفر باشد هم چنانکه احوط است پس وکیل زوجه کوید

بذل

120 بذلت مهر موکلتی زینب لموکلک احمد زوجها لیخلعها علیه وکالةً
عنه ونطلقها به پس وکیل زوج فوراً بگوید قبلت البذل لموکلی احمد وخلعت
موکلتک زینب علیه فهی مختلعة وهی طالق مطلقة وجایز است که از جانب
زوجه سؤال کند از وکیل زوج خلع را باین قسم که اخلع موکلتی زینب وکالةً
عن زوجها احمد علی مهرها المعلوم پس وکیل زوج فوراً بگوید خلعتها عن
موکلی علی مهرها المعلوم ودر جمله فعلیه که بذل موخر باشد این است که وکیل
زوج گوید خلعت موکلتک زینب زوجة موکلی احمد علی مهرها المعلوم پس
وکیل زوجه گوید قبلت الخلع لموکلتی زینب علی مهرها المعلوم واگر جمله
اسمیه بخواند با تقدیم بذل و وکیل یکنفر باشد از جانب زوجه گوید بذلت
مهر موکلتی زینب لموکلی احمد لاخلعها علیه وکالةً عنه پس فوراً از جانب
زوج گوید قبلت البذل لموکلی احمد فهی مختلعة وفاصل هندی فرموده که مختلعة
بمنزلهٔ طالق است نه مطلقة یعنی باید بکسر لام که اسم فاعل و بمعنی طلاق دهنده بود
کنند شد زیرا که زوجه زن زوج است خوانده نه بفتح لام که اسم مفعول باشد که کسی که کرده شده
باشد زیرا که معنی مفعول اعم است از اینکه خود باختیار خود قبول کند فعل را یا
با اکراه چنانکه معنی مطلقه نیز رها کرده شده است اعم از اینکه باختیار باشد
یا باکراه ولکن فاضل سبزواری اسم مفعول فهمیده است لهذا در کفایه فرموده
است که اصحاب فرموده اند که خلع بالفاظ انت مختلعة واقع میشود وطلاق

بائنٌ

121 بائنٌ مطلقةٌ واقع میشود بعلت اینکه بعید است از انشاء ودر اکثر عقود
اقتصار فرموده اند بر لفظ ماضی بعلت اینکه ماضی صریح است در انشاء و باز حکم
کرده اند در بعضی از آن عقود که با جملهٔ اسمیه منعقد میشود پس نیست این برای آنها
قاعدهٔ مضبوطه که معمول علیها باشد ونه سندی که بتوان ذکر کرد و قبل از این
نیز گواه شهید ثانی در مسالک نیز این سخن را فرموده است که اگر در جمیع ابواب
الفاظ صریحه که افاده مطلب نماید صحیح بجا بخوبی نیکو بود و منحصر در صیغهٔ
خاصه نکردند بهتر بود وجواب هر دو را در نظام الفرائد نوشته ام پس همان
قسمی که ذکر شد باید عمل شود ولکن چون دانسته شد که اگر بعد از خلع هی طالق
گفته نشود همین که نفس خلع ظاهر شود زوجیت بر حال خود باقی است و اگر گفته شود
و فساد در خلع ظاهر شود هی طالق باعث میشود که طلاق رجعی متحقق میشود
و زوج اگر عارف مسئله باشد رجوع میکند و اگر جاهل باشد عده تمام شود
زوجیت بعوض زایل میشود پس بر وکلا لازم است که اعلام نمایند قبل از اجرا
صیغه که اتیان هی طالق نیز بعد از خلع بگوییم یا نه پس اگر اعلام نکرده باشند
و فساد در خلع ظاهر شود و زوج بگوید که من بتو او وکیل در خلع کرده بودم نه در
تعقیب هی طالق او مسموع و زوجیت بر حال خود باقی خواهد بود بلکه اگر نگوید
نیز چنین است زیرا که توکیل در خلع توکیل در طلاق رجعی نیست بی شبهه
بجمله همینکه خلع با شرایط خود تمام شد زن بر زوج حرام و علاقه زوجیت بالمره

قطع نشود بلی از برای زوجه جایز است که رجوع در بذل نماید و هرگاه رجوع کرد
زوج مختار است که بذل را پس بدهد و رجوع نکند و یا رجوع نیز بکند مقام سیم
در صیغهٔ مبارات است که بعد از ملاحظهٔ استعمالات وی در
کتب لغت و در عرف بمعنی خلاصی از مشقت و نزاع و دوری نمودن با موافق است
پس تفسیر جماعتی از علماء وی را بمفارقت ضعیف است و در شریعت این است که در
حدیث صحیح جناب امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام فرموده المبارأة ان تقول
المرأة لزوجها لك ما عليك واتركني فتتركها الا انه يقول لها ان ارتجعت في شيء منه فانا
املك ببضعك یعنی مبارات اینست که زن بزوج خود بگوید که مال تو باشد آنچه
من بر ذمهٔ تو دارم از صداق و غیر آن و اگذار مرا از زوجیت پس زوج نیز او را و اگذارد و هم
مذکور فی است مگر اینکه باید زوج بگوید که اگر تو رجوع بچیزی از آنچه بمن دادی کنی من
مالک تو شوم بمنافع زوجیت تو و این حدیث از احادیثی است که دلالت میکند بر اینکه
اسماء عقود و ایقاعات اسم اند از برای صیغهٔ آنها چنانکه مشهور در میان فقها
نیز همین است اگرچه کلمات ایشان بسیار مختلف است و مبارات در جمیع احکام
مثل خلع است مگر اینکه در وی باید که کراهت از حیثیت از هر دو جانب باشد و
باید تابع باشد یا بطلاق که بطلان الی اجماعا صحیح نیست و خلع صحیح بود و فدیه
نباید در اینجا زیاده از مهر باشد و در آنجا زیاد هم شد و اجماعا در اینجا مسما اگر کراهت
کافی است هر شدن معتبر است بالفاظ مخصوصه که در خلع گذشت و تقدیم

سؤال و تبدل و تأخر بذل و تعقیب بطلاق و عدد او وجه تغلیبه ما صنوا سعیه
و غیر آنها که گذشت مگر در اینجا بغیر ما اقسام است پس اگر بکیفر و کیل از زوجه باشد فعل ما
و بذل مقدم باشد از جانب زوجه گوید بذلت مهر موکلتی و نحب لموکلی احمد لانها ما
علیه و کالة عنه و اطلقها بها یعنی بذل کردم مهر موکله خود مرا زینب آن را بجهت موکلم احمد
زوج او از برای اینکه تا احمد اتمام او را از موکلم و رها تمام او را این بذل پس فوراً
جانب زوج بگوید قبلت البذل لموکلی احمد مبارت زینب علیه فهی مبارأة و هی طالق
طلقه بی طالق مره یعنی قبول کردم بذل را از برای موکلم احمد پس جدا کردم زینب را از او
برای بذل پس زینب جدا کرده شد ما است و بر رضا خود و او رها شد از زوجیت
رها شده و رها است از این که مرتبه و سایر اقسام را از آنچه در خلع گفته شد مستنبط
میتوان کرد بهفتم از ایقاعات ظهار است بروزن قتال و آن ماخوذ
است از ظهر که خلاف بطن است چنانکه از صحاح و قاموس ظاهر میشود و در اینجا در
مجموع تبع طور است کهٔ ظهار این است که شوهر بزن خود گوید انت علی کظهر امی یعنی تو بر
من ثابت مثل پشت مادر منی و غیر مادر و وجه تسمیه که چرا این لفظ را از ظهر مشتق کرده ماند نه از بطن
و سایر اعضا تعلیل آنکه بر پشت هر حیوانی سوار میشوند نه بر شکم آن و وجه نظر با اینکه
در این حال معهود در نزد بعضی ... این است که بمنزلهٔ بر کوب کرده و کنایه از آن این است که هم چنان
که شخص بمادر خود جماع نمیکند هم چنین است با این زوجه خود و کان حقیر از کنایه و وجه
تسمیه این است که هم چنانکه از پشت سر مادر نظر بد نمیکند هم چنین است

این نوع به مجملا ظهار و چهار دو رکن دارد اول مظاهر و شرطست که بالغ و عاقل و مختار
و شاعر باشد اگر چه سفیه یا کافر یا عبد خصی مجبوب باشد دویم مظاهره و شرطست که وطی
وی از برای مظاهر حلال باشد اگر چه بعقد انقطاع و ملک یمین و تحلیل باشد
مدخوله بودن بلکه امکان دخول نیز شرط نیست و همین ظهار در صغیره و صبیه
و رتقاء و مانند ایشان نیز میشود و حره و امه و کافره و مسلمه نیز مساوی است بلی باید
تعیین این زن در صیغه ظهار نمود پس بر یکی از زنهای خود بدون تعیین ظهار
نماید واقع نمیشود سیم مشبه بها خلاف نیست که مادر و جدات و مانند اینها
و محرمات سببیه مثل مادر زن و جدات ... و خلاف در سایر محرمات
نسبیه و سببیه رضاعیه از خواهر و خاله و عمه و دختر برادر و خواهر است مشهور و اظهر وقوع
به تشبیه با اینها نیز و با تشبیه بغیر پشت از روی و چشم و دست و پای و فرج و غیر
اینها نیز مثل تشبیه به ظهر است در تحقق ظهار اشکال است و لکن جماعتی در مادر
و جدات فرموده اند نیز در سایر محارم و ان احوط است اگر چه دلیلی ندارد و در سایر
محارم قطعا عیب ندارد چهارم شرطست در صحت ظهار جمیع شرایط طلاق پس در
غیر صغیره و حامله و یائسه غیر مدخوله و غایبه از زوج باید در طهر غیر مواقعه
باشد و در حضور دو شاهد ذکور عادل واقع شود که بشنوند جمیع کلمات
ظهار را و علاوه بر اینها باید از برای اضرار و غضب و زجر نفس خود باشد و معلق
به شرط خلاف اظهر و اشهر صحت است و ظهار حرامست و طلاق حرام نیست

چهارم صیغه است و صیغه منجز وی این است که شوهر بگوید انت علی کظهر امی یعنی
تو بر من مثل پشت مادر منی و جدتی و اختی و عمتی و مانند اینها نیز چنین است
هم چنانکه گذشت و صیغه معلق وی اینست که بگوید انت علی کظهر امی
ان دخلت الدار یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی اگر داخل شوی در خانه زید
و زنان مذکوره که جده و غیر او است نیز چنین است و ظهار در معلق بعد از تحقق
شرط متحقق میشود نه در حین صیغه و در منجز در حین صیغه و همینکه ظهار
متحقق شد جمیع استمتاعات زوجیه از این زن بر این مرد حرام میشود تا کفاره
بدهد و کفاره دادن نیز واجب نیست مگر اراده وطی کند پس اول باید کفاره
بدهد و بعد از آن وطی کند و کفاره عتق رقبه است و اگر قدرت نداشته باشد
دو ماه متوالی روزه است اگر قدرت نیز بر آن نداشته باشد اطعام شصت
مسکین است و اگر مظاهر کفاره ندهد و رجوع نکند پس اگر زن صبر کند اختیارش
با وی نیست و اگر صبر نکند باید به مجتهد جامع الشرایط عرض حال خود نماید و او
شوهر را مخیر سازد در میان کفاره و وطی بعد از آن و میان طلاق پس اگر اطاعت
نکرد او را حبس میکند و در مطعوم و مشروب بر او تنگ میگیرد تا یکی از اینها را اختیار
کند هشتم از ایقاعات صیغه ایلاء است فانه
قسم یاد کردنست و در این جا مراد قسم یاد کردن شوهر است بر امتناع از وطی
زوجه خود بیش از چهار ماه و پس چهار رکن دارد اول مولی که زوج است و شرطست

دروی بلوغ و عقل و اختیار و قصد اگرچه سفیه کافر و عبد و زوجه نیز باید غیر
باشد دویم مولی منها یعنی زن قسم یاد کرده شده بر ترک وطی وی و شرط است که دائمه
مدخول بها باشد پس در متعه و امه خود واقع نمیشود سیم مولی علیه یعنی قسم
خورده شده بر آن و آن ترک جماع مطلق است قبل یا در قبل زوجه مزبوره است بجهت اضرار وی
پس اگر بر ترک آن بر متعات و یا بر وطی در حیض و نفاس و دبر و یا از برای اصلاح
حال خود یا زوجه یا طفل شیرخوار باشد احکام ایلاء بر او جاری نمیشود بلکه
احکام قسم را نیز بر ترک وطی در حیض و نفاس و دبر جاری نکرده اند بلکه علامه
مرحوم در قواعد فرموده که زوج در قسم یاد کردن بر ترک وطی در این سه تا محسن است
یعنی احسانی بر زوجه نموده است و از این کلام ظاهر میشود که در وطی در دبر زوجه
حقی دارد بر زوج و غیر زوج بر زوجه پس اگر زوج خواهش کند و زوجه اطاعت نکند
ناشزه نمیشود و مؤید این معنی است که علماء خلاف کرده اند که آیا وطی در دبر زن
حرام است یا مکروه زیرا که بنا بر قول بحرمت که بی شبهه ناشزه نمیشود و بنا بر
قول بکراهت نیز انصراف اطلاقات وجوب اطاعت زوجه زوج را با این امر قبیح مشکل
است پس احوط ترک است و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز منع بلیغ و
اکید فرموده است و همه سنیان یا اکثر ایشان بمجتهدان اخبار حرام میدانند
چهارم مدت است و آن چهار ماه است خواه اسم ببرد و خواه کاری بگوید که
چهار ماه یا بیشتر بعمل میاید مثل اینکه قسم یاد کند بر ترک جماع وی از ابتداء

دعن

۱۲۷ دعن زنیله نکه تا مراجعت وی پس اگر بر ترک جماع در کمتر از چهار ماه قسم یاد نماید
ایلاء نیست بلکه حکم قسم دارد که خواهد آمد در باب قسم و صیغه وی بسیار است
اما علماء صیغه صریح وی را چنین فرموده اند که شوهر بگوید والله لا اغیب
حشفتی فی فرجک الی ان تمضی اربعة اشهر یعنی قسم بخدا غایب نکنم حشفه خود را در فرج تو
تا چهار ماه و اما جماع و وطی پس فرموده اند که صریح نیستند بجهة اینکه معنی اول
در لغت جمع شدن است اگرچه در یک مکان باشد و معنی ثانی گام زدن و لگد کردن
است تا اینکه فرج نیز در لغت مطلق گشاده گی است پس اگر مناط لغت است این نیز
صریح نیست و اگر عرف است این دو تا نیز صریح است و قسم باید باسمی از اسماء الله
باشد و مدت هر قدر باشد و یا مطلق باشد نیز حکم همین است و توکیل در
این جا جایز نیست زیرا که در قسم توکیل نیست و عربی در اینجا و در ظهار ضرور
نیست و همینکه صیغه تمام شد وطی حرام میشود با وجود اینکه شرط انعقاد قسم
آن است که مرجوح نباشد و در اینجا حرام است ترک وطی زن دائمه مطیعه بیشتر از چهار ماه
و در اثنا وطی وی مستحب و ثواب عظیم دارد که هر وقت غسل جنابت کند گناهان
ایشان بکسر بخیه میشود مثل برگ از درخت در وقت خزان و لکن ایلاء بخصوص
از این حکم خارج شده و همینکه حرام شد مشهور این است که فورا از برای زن جایز
است که اظهار حال بمجتهد جامع الشرایط نماید اگرچه از وطی چهار ماه نگذشته باشد
پس مجتهد چهار ماه از هنگام حکم نمودن بر ثبوت ایلاء مدد نزد او و مولی را مهلت

میدهد

۱۲۸ میدهد که رجوع کند از ایلاء و جماع کند و کفاره بدهد و این چهار ماه حق زوج است
و اختیار زوجه مطالبه جماع جایز نیست پس اگر مدت ایلاء در این چهار ماه تمام شود
یا رجوع کرد بجهتی بر او نیست و اگر هیچ یک نکند پس مجتهد او را مخیر میگرداند در میان
رجوع و کفاره بعد از وطی و میان طلاق اگر اطاعت کرد فبها و الا او را حبس کند
و در مطعوم و مشروب بجهت بر او تنگ میگیرد که نتواند صبر کند و دائما به این حال
او را نگه میدارد که یا بمیرد و یا رجوع کند و یا طلاق گوید و این چهار ماه
مهلت بر زوج حق اوست اگرچه زوجه بعد از ده سال از ایلاء شکایت کند و بعضی بر آنند
از ده سال باشد اظهار نماید و قول جماعتی از فقهای امامیه این است که ابتدای
چهار ماه از حین ایلاء است نه از حین حکم پس هر گاه که چهار ماه گذشت جایز است
برای زوجه که عرض حال بمجتهد نماید و بر شوهر تنگ بگیرد و این قول قریب بصواب
است تا قول اول هم مشهور و هم بحسب ادله اقوی است و باید دانست که تحقق جماع
بهر قسم باشد از عمد و سهو و نوم و یقظه و حالت جنون و سکر و اشتباه و غیر آن مانند
اینها ایلاء را باطل میکند و کفاره مختص بصورت عمد است اگرچه ایلاء را اینجو
استغراق از زمان و لحوق واقع کرده باشد نظر بمفاد الحنث بعد الحنث که در این مقدار
و عهد مقرر است تتمه از ایقاعات صیغه لعان است و سبب
وی دو چیز است اول قذف زوج زوجه محصنه مدخوله خود را بعنوان اینکه
بچشم خود دیده زنای او را مانند میل در مکحله و یا عدم بینه بر زنا او است بعضی

زادن

زادن وی چنین زوجه خود را بزنا و در احد بحر چنین مراد از محصنه در اینجا غیر ۱۲۹
مشهور بزنا است پس اگر زوجه اش العیاذ بالله مشهوره بزنا باشد قذف وی بر لعان ندارد
نه حد اگرچه ثابت نتواند کرد و دوم نفی ولد زوجه خود از خود که جامع شرایط الحاق
بخود باشد و قبل از آن اقرار بولدیت وی نکرده باشد بلکه نسبت بزنا پس در
اول زوجه زوج را نزد فقیه مجتهد جامع الشرایط میبرد که مرا قذف کرده است باید
یا ثابت کند و یا حد زده شود پس اگر شوهر با چهار نفر عادل زنای او را ثابت کرد
زن حد زده میشود و الا لعان مینمایند پس با امکان بینه اظهر و اشهر این است
که لعان مشروع نیست و در ثانی زوج و زوجه را نزد فقیه برد که این ولد از من نیست
و زوجه میگوید از تو است پس زوج را او لعان مینماید و ولد را از خود نفی میکند و
کیفیت لعان این است که مجتهد عدل اول زوج را حکم میکند که بگوید چهار دفعه
اشهد بالله انی لمن الصادقین فیما قذفتها به اگر زنا باشد و اگر نفی ولد باشد
بعوض فیما قذفتها به بگوید فی نفی هذا الولد عنی چون شهادت مکرر با لفظ معتمد
با اسم ذات بمعنی قسم است مذکور است هم چنانکه از صحاح و کلمات جمع کثیری از فقها
بلکه از حدیثی که صدوق علیه الرحمه روایت کرده ثم یقول الرجل فیحلف تا آخر ظاهر
میشود پس معنی آن این است که قسم یاد میکنم بخدا که بدرستیکه من از جمله راستگویانم
در اینچه که نسبت دادم این زن را بان چیز که زنا باشد یا در اینکه این ولد از من نیست
اگر ولد باشد و ممکن است که باء قسم باشد که در تقدیر اشهد حالفا بالله باشد

یعنی

یعنی گواهی میدهم در حالتیکه قسم یاد کننده ام بخدا لکن در این صورت باید آن بفتح همزه باشد نیز اگر با کسر همزه صالح مفعولیت نباشد اشهد نیست و لام نیز در صورت فتح همزه غلط است نیز اگر لام بر خبر ان بکسر همزه داخل میشود نه بر خبر ان بفتح همزه بلکه محتاج شدید بباء نیز میشود زیرا که شهادت بمعنی گواهی متعدی بباء میشود و اشهد ان لا اله الا الله نیز بتقدیر باء و ضمیر شان اسم ان مخففه از مثقله است پس معنی اول ارجح است و گویا سر عدول از احلف به اشهد اشعار است باینکه گویا در حضور خداوند قسم یاد مینماید و باینکه شهود بود را مشاهده کرده است مجملا بعد از چهار مرتبه مستحب است که مجتهد او را موعظه کند و از لعن کردن خداوند او را بترساند پس اگر رجوع کرد حد قذف بزنند و الا حکم کند که بگوید ان لعنة الله علی ان کنت من الکاذبین یعنی لعنت خدا بر من باشد که اگر من از دروغ گویان در نسبت زنا باین زن باشم پس از حد خلاص میشود پس حاکم زن را تکلیف بلعان میکند پس اگر اقدام نکرد حد زنا میزنند و اگر اقدام کرد میگوید چهار دفعه بگو اشهد بالله انه لمن الکاذبین فیما قذفنی به یعنی قسم بخدا که به درستیکه این مرد از جمله دروغ گویان است در آنچه نسبت داده است مرا از زنا پس حاکم او را موعظه و تخویف از غضب خدا مینماید پس اگر رجوع کرد حد زنا بر او جاری مینماید و الا میگوید بگو ان غضب الله علی ان کان من الصادقین یعنی بدرستیکه غضب خدا بر من باشد که اگر این مرد بوده باشد از جمله راست گویان

ایقاعات

صیغهٔ عتق

صیغهٔ تدبیر

در نسبت زنا بمن و در نفی ولد مناسب و شهادت و لعن و غضب را ادا مینمایند و عربیت با قدرت بشرط و با عجز بجز زبان جایز است و توکیل جایز نیست مجملا اینکه یمین است و هنگامی که لعان تمام شد چهار حکم بر وی مترتب میشود زوال نکاح و این زوال فسخ است نه طلاق و حرمت موبده و سقوط حد از مرد و زن و انتفاء ولد از مرد نه از زن **دهم از ایقاعات عتق است** که بمعنی آزادی است با نیت قربت و صیغهٔ وی این است که مالک بگوید انت حر لوجه الله یعنی تو آزادی بعلت تقرب بسوی ذات خداوند یا بگوید اعتقتک قربة الی الله یعنی آزاد کردم ترا بجهت امتثال امر خداوند **یازدهم از ایقاعات تدبیر است** و آن عتق مولی است مملوک خود را بعد از موت خود و صیغهٔ وی این است که بگوید انت حر بعد وفاتی قربة الی الله یعنی تو آزادی بعد از وفات من بجهت امتثال امر خداوند و لکن در اشتراط نیت قربت خلاف است احوط اشتراط است پس او باقی است بر ملکیت تا بعد از وفات مولی که از ثلث مال او محسوب میشود پس اگر مالی بجز او نداشته باشد بجهت دین مقدم است بر عتق او پس تدبیر در حقیقه قسمی است از وصیت **و اما کتابت** پس اگر چه اقوی این است که از عقود لازمه است چنانکه در تعداد آنها اشاره بوی شده و لکن چون از ابتدا که کتابه مودی بعتق میشود لهذا مناسب با او است چون غالبا نوشته در این عمل در میان مولی و مملوک گذاشته میشود لهذا مسمی باین اسم شده و کیفیت وی

بابیه

۱۳۲ ایست که مولی با مملوک خود قرار بگذارد که فلان مبلغ در مدت معینه با وی بدهد
و آزاد شود و این کتابت بر دو قسم است مطلقه و مشروطه اول این است که انفصال
شود بر همین مضمون که تحریر یافت و حکم وی این است که با مملوک هر قدر از مال
کتابت اداء دهد بهمان قدر آزاد میشود و ثانی این است که افزوده شود بر وی که اگر
تا آخر مدت عاجز از اداء این مبلغ شد رد شود بمملوکیت و حکم وی این است که
اگر قلیلی از مال تا آخر مدت مانده باشد آزاد نمیشود و صیغه قسم اول این است
که مولی بگوید کاتبتک علی ان تؤدی الی فی آخر کل شهر دینارا فاذا ادیت
فانت حر یعنی واگذاردم ترا بخودت با یکسال براینکه ادا کنی بمن در آخر هر ماه
یکدینار پس در وقتیکه رد کردی این مبلغ را تا آخر سال تو آزادی پس مملوک
بگوید قبلت الکتابة هکذا یعنی قبول کردم واگذاشتن تو مرا بخودم در این مدت
باین قسمی که مذکور شد و چون ظاهر این است که کتابت عقد مستقل است نه بیع
است و نه عتق بهم چنانکه بهر یک قائلی از فقهاء امامیه هست لهذا این جمله
وی ممکن نیست سوای واگذاشتن بخود و لکن باید قصد کند در واگذاشتن که را
گذاشتنی است که در شرع از برای کتابت مقرر شده و صیغه قسم ثانی این است که
ما قرا باید بر آن صیغه فان عجزت فانت رد فی الرق را یعنی پس اگر عاجز شدی
رد خواهی شد در مملوکیت خالص **دوازدهم از ایقاعات قسم است**
و شرط است در محلوف علیه که رجحان داشته باشد و صیغه وی

صیغهٔ کتابت

۱۳۳ **ایقاعات**

والله بکسرها یا بالله و یا اقسم بالله و یا احلف بالله لافعلن کذا یا لاترکن
کذا است یعنی قسم بخدا که هر آینه بکنم فلان کار را و یا ترک میکنم فلان کار را
و صفات خاصه خدا مثل رحمن و خالق کل شیء و مانند اینها نیز چنین است و
با سوای اینها منعقد نمیشود اگر چه قرآن و پیغمبران و ملئکه و ائمه علیهم السلم
باشد و هم چنین منعقد نمیشود بر مرجوح پس اگر قسم یاد کند که نماز یا روزه
یا قرآن و یا زیارت مؤمنی و یا دعا مخصوص و مانند اینها از اعمال راجحه را نکند
و یا اینکه حکومت باطله و زدن آدمی را بناحق و دزدی مال بحریه و مانند اینها را
بکند منعقد نمیشود و باید بر استقبال باشد پس قسم بر ماضی مثل اینکه بگوید
والله دزدی نکرده ام منعقد نیست زیرا که مراد از انعقاد در اینجا آنست که اگر
خلاف آن بکند کفاره دهد و معلوم است که این در ماضی محال است بلی انقسام از قسم دعوی
را ساقط میکند و کفاره نیز ندارد خواه صدق و خواه کذب **سیزدهم**
از ایقاعات نذر است و آن در لغت یعنی ترسانیدن است
و در شرع التزام بالغ عاقل مسلم مختار قاصد است بفعلی یا ترکی با صیغه
مخصوصه ای فعل و ترک آن کرد راجح باشد پس بر فعل و ترک مباح نذر منعقد
نمیشود و آن بر دو قسم است اول مطلق یعنی بدون شرط و جزا و آنرا نذر تبرع
نیز میگویند و در صحت وی خلاف است اظهر و اشهر صحت است و صیغه وی این است
لله علی صوم هذا الشهر یعنی از برای خداست بر من روزه اینماه و قصد قربت کند

۱۳۴ در نذر شرط است همین است که از برای خدا باشد نذر برای پادشاه و مانند آن نه اینکه
علاوه بر این صیغه علیحده نیت قربت ضرور باشد و ثانی مشروط و صیغه وی
این است اِنْ نَجَوْتُ مِنْ مَفاسِدِ هٰذِهِ البَلْدَةِ فَلِلّٰهِ عَلَیَّ مِائَةُ دِینارٍ یعنی اگر نجات
یابم از فسادهای این شهر پس از برای خدا است بر من صد طلای قلب واجب پس اگر مصرف را
معین نکند هم چنانکه در این صیغه نشده بهر وجهی که در راه خدا شمرده می‌شود میتوان
صرف کرد و اگر معین کند فقراء و سادات مانند اینها را باید بهمان مصرف صرف کند
و فرق در میانه دو قسم نذر این است که در اول بمجرد تمام شدن صیغه آن عمل
واجب می‌شود و اما در ثانی تا شرط حاصل نشود واجب نمی‌شود پس اگر عبائی را
نذر کرد که بر شخصی بدهد اگر مریض او شفا یابد پس مادامیکه شفا نیافته است
میتواند بپوشد و در این صیغه فعل ماضی مثل نَذَرْتُ لِلّٰهِ و یا مستقبل مثل
اَنْذُرُ لِلّٰهِ جایز نیست و احوط اقتصار بر عربی است و اگر قادر نباشد توکیل جایز
نیست بجهت اینکه از جمله اقسام یمین است و در یمین توکیل نیست بلکه بزبانی که
میتواند بگوید و نذر قلبی واجب الوفاء نیست مگر در نزد شیخ طوسی ره
و آن ضعیف است **چهارم از ایقاعات عهد است** و آن در لغت
بمعنی امان و وصیت و یمین و حفاظ و رعایت حرمت و عقد و غیر اینها
آمده است و لکن متبادر از وی در عرف عقد قلب است از شخصی نسبت بچیزی
بر امری از امور و الکلام عهد نیز از این جهت است که مرجع وی معتقد

متکلم

۱۳۵ متکلم و مخاطب هر دو است و مرجع همگی معانی مزبوره نیز بر این است پس معنی
عهد با خدا این است که با عزم صحیح بدون تزلزل قصد اتیان بامری شود از برای
خداوند و خلاف نکند و آیا مثل نذر است یا مثل یمین اظهر ثانی است پس بجا آوردن
نیت قربت در وی شرط نیست هم چنانکه در یمین شرط نبود و صیغه وی نیز
بر دو قسم است اول منجز مثل عاهَدْتُ اللّٰهَ عَلیٰ اَنْ اَتَصَدَّقَ بِدینارٍ فی سَبیلِ اللّٰهِ
یعنی عهد کردم با خداوند بر اینکه تصدق کنم یک طلا قلب در راه خدا و با جمله
اسمیه نیز جایز است مثل عَلَیَّ عَهْدُ اللّٰهِ اَنْ اَتَصَدَّقَ بِدینارٍ فی سَبیلِ اللّٰهِ یعنی بر ذمه
من است عهد با خداوند که تصدق کنم یک طلا قلب در راه خدا دوم معلق
مثل عاهَدْتُ اللّٰهَ عَلیٰ اَنْ اَتَصَدَّقَ بِدینارٍ اِنْ جاءَ فُلانٌ مِنَ السَّفَرِ صَحیحاً یعنی عهد
کردم با خداوند بر اینکه تصدق کنم یک طلا قلب اگر فلان شخص با صحت از سفر
مراجعت نماید **پنجم از ایقاعات قضا است** و آن
وظیفه هر شخصی نیست بلکه مختص بمعصوم علیه السلام است هر کس سوای
او متصدی قضا شود بحکم اخبار طاغوت و شقی و فاسق است حضرت
امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلم بشریح قاضی که از جمله مبغضین آن
بزرگوار بود و لکن از شقاوت اهل کوفه که استدعاء بقاء وی بر قضا نمودند که
در زمان عثمان ثابت نمودند حضرت او را بحال خود گذاشت لکن شرط
کرد که هر جزء از قضا را که تمام کرد حکم ننهد تا بآنحضرت عرض کند که اگر خوب باشد

صیغهٔ عهد

حکم بدهد و الا فلا ادعی یا و فرمود یا شریح قد جلست مجلساً لا یجلس فیه الا نبی او وصی او شقی یعنی ای شریح بدرستیکه نشسته در مجلسیکه نمی نشیند در او مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا شقی و در مقبوله عمر بن حنظله امام جعفر صادق علیه السلم فرمود که هرچه بحکم قاضی باطل گرفته شود حرام است اگرچه حق آن شخص ثابت باشد در واقع مگر مجتهد جامع الشرایط که او را پیغمبر و ائمه علیهم السلم نایب خود کرده اند چنانکه در اخر این حدیث عمر بن حنظله با آنحضرت عرض کرد پس چه بکنند متخاصمین فرمود ینظران الی من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فلیرضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل فانما استخف بحکم الله و علینا رد و الراد علینا الراد علی الله و هو علی حد الشرک بالله یعنی باید نظر کرده شود بسوی کسیکه از شما یعنی از شیعه ما بوده باشد از کسانیکه بتحقیق روایت میکنند حدیث ما را و نظر و بحث میکند در حلال و حرام ما و میشناسد احکام ما را پس راضی شوند که او حکم در میانه ایشان باشد پس بدرستیکه من او را حاکم گردانیدم بر شما پس در وقتیکه او حکم بحکم کند ما پس قبول کرده نشود از او پس این نیست مگر از این جهت که استخفاف کرده شده است بحکم خدا و بر ما رد کرده شده و رد کننده بر ما رد کننده است بر خدا و آن بر حد شرکت بخداوند و لکن ابنای زمان خصوصا اصحاب مکنت و قدرت چنین حدیثی را که علما مقبول ش

ایقاعات

نامیده اند مگر میشنوند و در کوچه احکام مجتهد عظام می بینند که علماء دیگر ۱۳۷
نوشته اند و مع هذا الحکم مجتهد را بمنزله اخذ جیفه دنیا میکرد اند و اعتبار شرا منوط باو می نمایند که اگر این بیچاره مظلوم پولی داد حکم او را انفاذ میکنند بلی اگر از طاغوت باشد نیز انفاذ میکنند و الا فلا از جناب مولانا الاعظم اخوند ملا عبد الکریم ایروانی اعلی الله مقامه شنیدم که ایشان از مولانا الاعظم الاقا السید محمد الطباطبائی الکربلائی که اعلم علماء عصر خود بود شنیده بودند که ابن جنید و ابن طاهر خود حمل میکرد و میفرمود که رد کننده حکم مجتهد حقیقة مشرک و مرتد است اگرچه سایر علماء کو بالحمل بر مبالغه حکم نماید و صیغه قضا قضیت بذلک حکمت بذلک است و معنی هر دو حکم کردم باین امر و اشاره بمحل نزاع متخاصمین نماید و بهر زبان باشد کافی است عربیت لازم نیست و همچنین ماضویت نیز لیس امر نیز کافی است مثل اینکه بمدعی علیه بگوید تسلیم کن این مال را بمدعی و یا بمدعی اگر بگوید اخذ کن این مال را از او و اگر حکم بر ثبوت هلال نماید میگوید حکم کردم باینکه امشب اول ماه رمضان یا اخر اوست مثلا و بعد از حکم هرچه مدعی از مدعی علیه بگیرد حرام است و بعد از حکم در حقیقه مدعی علیه تعلل کند فاسق است و مال نیز بر او حرام است اگرچه بقدر کند که بر قاضی مشتبه شده است و نیز اگر حکم حاکم شرع مثل حکم ناقل است در ظاهر شرع بلی در صور اشتباه در ظاهر شرع حرام اما در باطن حلال است و تفاصیل می توان ذکر دعب بیکه احدی مطلع شود تا او را بر فتوی بدهد مگر

ناقضیم ما لو ابوده باشند که در این صورت در باطن نیز حرامست و باید مؤاخذه
او بشوند بدانکه خاتمه بدانکه سه صیغه است که اسم هر یک مشهور
و ذکر دو تای اینها در کتب علماء اصلا نیست و یکی نیز در بعضی از کتب مذکور است
ند فمنها **اول صیغه بیعت است** و مشهور در السنه انست که بیعت
امر شرعی نبود بلکه امر عادی بود ما بین عرب در زمان جاهلیت متداول شده بود که
هر کسرا که بیعت میکردند یکدیگر با او بیعت میکنند لهذا پیغمبر صلی الله علیه
وآله نیز از ایشان میگرفت بیعت تا تخلف از وی نکنند و لکن آیه ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه
ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما که در سوره فتح است در مدح
بیعت رضوان نازل شده یعنی بدرستیکه آنچنان اشخاصیکه بیعت میکنند ترا
ای پیغمبر جز این نیست که ایشان در حقیقت بیعت میکنند با خداوند و ید او
که دست خداست که بالاتر از همه دستهاست پس کسیکه بشکند بیعت را
پس جز این نیست که میشکند بر ضرر نفس خود و کسیکه وفا کند بانچه که عهد
کرده است بر او خداوند پس زود است که میدهد او را اجر عظیمی و معلوم است
که چیزیکه اجر داشته باشد و بمنزله وفای بعهد خداوند بودن بیعت خدا باشد
البته اگر واجب نباشد لا محاله مستحب موکد خواهد بود علاوه بر اینکه اصل
در فعل و ترک پیغمبر صلی الله علیه وآله که مقدمه اطلاعست در بودن آن باشد

مرجحانیست علی ابن ابراهیم ره روایت کرده در بیعت رضوان و لما انه لقد رضی
الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة نازل شد و بعد از آن آیه ان الذین
یبایعونک ولکن در جمع کردن عکس کرده اند یعنی هر آینه بتحقیق خوشنود شد
خداوند از مؤمنین در وقتیکه بیعت بکنند ترا در تحت آن درخت معهود
و اوضح این است که اذ از برای تعلیل باشد نیز اگر اذ برای توقیت باشد لازم میآید
که رضای خدا در وقت بیعت باشد در مستقبل و حال آنکه در ماضی بوده است
و اما تعلیل ماضی یا بر یکه در مستقبل میآید پس هیچ نوع منافرت ندارد و آنکه
معهود درخت سمره یا سدره بوده در منزل بنعیم که در میانه مکه و مدینه است
بعد از آنکه اهل مکه مانع از دخول آنحضرت بمکه شدند و با ایشان صلح کرده داخل بی
نشده مراجعت بمدینه نمودند چنانکه در روایت علی ابن ابراهیم از حضرت صادق
علیه السلام است و اما سبب آن پس در تفسیر خود گفته که همینکه اهل مکه مانع
شدند پس آنحضرت اصحاب خود را که یکهزار و سیصد یا چهار صد یا پانصد
نفر بودند طلبید و از ایشان بیعت گرفت باینکه مقاتله نمایند با قریش و فرار نکنند
کنند از ایشان در تحت سمره یا سدره نشسته بود و معنی درخت مشهور است
و اما درخت سمره پس در مجمع البحرین فرموده که درخت طلح است و آن درختی است
بسیار بزرگ و پر خار و آن درختی است که همیشه سبز است مجملا گویا رضی الله
عنه گفتن بر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله از روز در میان مردم بنا شده

١٤٠ وقبل از آن نبود و کویا مختص باهل بیعت رضوان بود ولکن بسبب مرور دهور
مردم و جهل طلاق و انداخته بودند بکران نیز اطلاق کردند و اما کیفیت بیعت
پس چنانکه در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام است که آنحضرت وقتیکه بامر مأمون
ملعون مردم با آنحضرت بیعت میکردند روایت شده است که فرمود صفقة
البیعة هو من اعلی الخنصر الی اعلی الابهام وفسخها من اعلی الابهام الی اعلی
الخنصر یعنی بستن بیعت از بالای انگشت کوچک است تا بالای ابهام که انگشت
بزرگ است و فسخ بیعت از اعلای ابهام است تا اعلای خنصر یعنی در بستن بیعت
این بود که باطن دست خود را میکشاید پس دیگری یا یک یک میاید و باطن انگشت
کوچک یک دست خود را بر سر باطن انگشت کوچک او و انگشت دیگر را بر سر
انگشت دیگر وی و بهمین ترتیب میکذارند تا ابهام و فسخ بیعت بعکس این است و این
از جهة بود که در وقتیکه مردم با مأمون بیعت کردند همگی بعکس میکردند یعنی فسخ بیعت
میکردند تا اینکه جوانی آمد و با مأمون و او انیز ام کرد که با او فسخ بیعت کند آنجوان
شروع کرد بعکس که قاعده عقد بیعت بود بیعت کرد با مأمون و او اجر میکرد با
او و مأمون را تا اینکه مأمون ملعون بحضرت امام رضا علیه الصلوة و
السلام عرض کرد آنجوان را تصدیق کرد پس مأمون ملعون بسیار
منفعل شد که الحال مردم میگویند شخصی که طریقه بیعت گرفتن را که ابتدا
خلافت نداند چگونه قابل خلافت خواهد بود و این امر یک سبب کینه آن ملعون

١٤١ با امام رضا علیه السلام ولکن از کتاب ارشاد شیخ مفید ره نقل شده که در وقت
بیعت مردم با امام رضا علیه السلام آنحضرت دست خود را بلند کرد تا مقابل روی
انور خود و باطن او را مقابل روی آنها بیعت کننده کان کردانید پس مأمون عرض کرد
که دست خود را پهن بکن از برای بیعت آنحضرت فرمود بدرستیکه رسول خدا ص
چنین بیعت گرفت پس مردم نیز با امام رضا علیه السلام چنین بیعت کردند در
حالتیکه دست آنحضرت بالای دست ایشان بود و آیه ید الله فوق ایدیهم نیز
مناسب این است زیرا که در کیفیت اول هم دست مردم بالای دست او میشد و با مقابل
و این کیفیت بیعت مردان بود و اما از زنان پس پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از
فتح مکه اول از مردان بیعت میگرفت و بعد از آنکه نوبت بزنان رسید بجهة اینکه
نامحرم بودند و آنحضرت دست خود را بر دست ایشان نمیگذاشت ظرف آبی
طلبید پس دست مبارک را در میان آب گذاشت و در آورد پس زنان دست
خود را یک یک در میان آب گذاشتند و حضرت از ایشان بیعت میگرفت تا
اینکه نوبت بهند ملعونه زن ابوسفیان و مادر معاویه رسید پس حضرت عهد و پیمان بر عفاف
حفظ و اعمال الصالحه و ترک اعمال قبیحه از وی میگرفت تا اینکه فرمود زنا نکنید هند
از فحشه نابک دامن بود از این سخن تعجب کرد و عرض کرد که مگر زن حره نیز زنا میکند
تو او را تا سبب بر ترک آن میگیری و عمر خندید بجهة اینکه سابقا در وقتیکه در مکه بود
با او زنا کرده بود و از این اخبار ظاهر میشود که صیغه بیعت باید مشتمل باشد

براصول دین و فروع دین و تاکید عهد و تشدید میثاق بر وفا کردن بانها بلی
مبعض نیز میشود مثل بیعت رضوان و اینا بر قول سنیان که محض از برای مقاتله با
قریش بود پس اول رئیس انجمن را گر بیعت از برای این میخواهد تلقین مبایع نماید بعد از
ان اول مبایع بگوید بایعتک علی ان اطیعک فیما تامرنی و تنهانی و اقاتل بین
یدیک مع اعدائک یعنی بیعت کردم ترا بر اینکه اطاعت کنم ترا در هر چیزی که امر
و نهی کنی مرا و مقاتله کنم در پیش روی تو با دشمنان تو پس مبایع بفتح یاء
گوید قبلت البیعة هکذا یعنی قبول کردم بیعت ترا باین قسم که گفتی و چون بیعت
وی دانسته شد پس بدلیل الضال التالی الاشتراک از برای امام عو نواب و نیز راجح است
واز حدیثی که از امام رضا علیه السلم گذشت ابینست که بیعت قابل فسخ است بلکه از
جانب مبایع بفتح یاء نیز واقع شده چنانکه روایت شده که حضرت امام حسین
صلوات الله و سلامه علیه و اله در کربلا مکرر با اصحاب خود فرموده که من بیعت
خود را از گردن شما برداشتم هر جا که میخواهید بروید که این قوم مرا طلب میکنند همین
مرا یافتند بالحک کاری ندارند و جمله از بیعت ان ایشان که قابلان بودند که انبیا
و اولیاء و علماء و مقدسین در بیعت و قبل ایشان ما ادب تمام با یشان و السلام
علیکم یا ابا عبد الله بگویید نیز قبول فسخ بیعت کردند و رفتند معلوم است که
فسخ بیعت چگونه انحضرت فرموده و ایشان نیز قبول میکردند و لکن از همین که
دیگران که قابل ان مقام بلکه مقام شفاعت کبری بودند قبول نکردند انحضرت تجدید

صیغه بیعت

بیعت

ضمانت جریره

بیعت با ایشان نکرد معلوم میشود که عقد لازم است و فسخ از یکطرف نمیشود بلکه
باید مقابل باشد و از اینکه بوفات مبایع بر و وی باد یکری بیعت میکردند ظاهر میشود
که عقد جایز است زیرا که عقد لازم بمردن باطل نمیشود اما اگر عقل بیرون بود ب
اغماء و مانند ان نیز باطل میشود و معلوم از حال سلف این بود تا یمین مرد باطل نمیشد
اما ان بعد از انکه گویا از عامه بود اند که معتقد بودند که خلافت خلیفه بحق
با بیعت است و حضرت نیز تکلم کرد با ایشان بحسب اعتقاد ایشان و الا در نزد امامیه
خلافت بانص رسول خدا است بیعت اگر بشود تاکید است نه تاسیس و دویم عقد
ضمانت جریره است در مجمع فرموده که جریره بمعنی جنایت و گناه است
و از این است که در دعا وارد شده است یا من لم یواخذ بالجریرة و وجه تسمیه جنایت
باین اسم این است که میکشاند عقوبت را بسوی جانی و در صحاح است جر علیهم جریرة
ای جنی علیهم جنایة پس معنی ضمان جریره ضامن شدن شخصی است جنایت دیگری را
و در زمان جاهلیت که مابین عیسی و محمد مصطفی صلی الله علیه و اله است ارث
منحصر بود بضمان و نسب و سبب ارثی نبود و در صدر اسلام نیز چنین بود بلکه
ظاهر بعضی دعوی اجماع است بر اینکه این عقد قدیم بود زیرا که فرموده اند علی
ما ذکره الاصحاب عقد کان سائغا فی الجاهلیة ایضا پس از ان نسخ شد و ارث
بمهاجرت شد که وارث مهاجر مهاجر بود نه نسب و سبب پس او نیز نسخ شد
و بنسب و سبب شد و لکن حکم اولی باقی مانده و از این است که شخصی که

وارث او است مولای عتق اصلا نداشته باشد یا شخص دیگر بنا گذارد که من ضامن
جریره او شوم یا من ضامن شوم که هر دیه که بر او وارد شود از خود و یا اگر شخصی که این غلام
او است مثل اینکه بنده را آزاد کرده است بنا بر اینکه بحسب شرع عاقله او شده
است مجموع اینها بر این شخص باشد و صیغه باین مضمون بخوانند این شخص
ضامن جمیع دیاتی که بر او وارد میشود شود و اگر آن شخص بمیرد ارث وی از این
میشود مگر اینکه مرکزی باشد که زن داشته و فارثی باشد که شوهر داشته باشد که
نصیب اعلای ایشان را بایشان میدهند و باقی مال را ضامن جریره میشود و شرط
اینکه بعد از این صیغه وارث نسبی و یا مولای عتق از برای او بهم نرسد و چونکه
شرطست که مضمون در اصل حرّ باشد و یا آزاد شده باشد و مولای عتق نداشته
باشد لهذا تصویر مولای عتق مشکل شده ولکن چونکه این عقد هم در میان
دو مسلم میشود و هم در میان دو کافر پس ممکن است که مضمون کافر را مسلم
استرقاق کند و بعد از آن آزاد کند بنا بر عدم وارث و میشود سبب این عتق و در
ضامن شرط نیست که بلا وارث باشد نیز اگر مضمون وارث او نیست اگر چه بلا
وارث باشد بلکه وارث او را در صورتیکه بلا وارث باشد امام علیه السلم میبرد
و جایز است که از دو جانب ضمانت باشد یا بمعنی که هر یک ضامن دیگری
شوند پس هر دو وارث یکدیگر میشوند و از آیات اخبار و کلمات اکثر اخبار
معلوم نیست که این عقد لازم است یا جایز ولکن نظر باینکه اصل در عقود لزوم است

اوّل سعینو است هم چنانکه بعضی از علماء نیز فرموده اند ولکن بعضی از علماء عصر
اشکال کرده اند در مشروعیت عقد این نبوا که منه در احادیث هست و نه در کلام سلف
و حال اینکه خود از محقق شیخ علی ره و غیر او صورت عقد را نقل کرده است بلی از
قدماء نقل نشده ولکن از قادح نیست نظر باینکه ایشان فقه ادله نهایت اختصار
نوشته اند بلکه اقتصار بر مهمات و اموریکه کثیر الابتلاء بوده نموده اند و باین
قسمیکه ضمانت جریره بهم برسد وجودش مثل وجود عنقاء است پس علت عدم
تعرض بر احکام و صیغه وی شاید ندرت وقوع باشد پس اگر ضمانت از یکجانب باشد
صیغه وی آنست که در ریاض فرموده که اوّل مضمون گوید عاقدتک علی ان
تنصرنی و تدفع عنی و تعقل عنی و ترثنی یعنی عهد کردم با تو بر اینکه یاری کنی
مرا در مقام حاجت و دفع کنی از من دشمنان را و متحمّل شوی از من دیاتی و اگر بمن
وارد میشود و وارث ببری از من پس ضامن گوید قبلت و اگر از دو جانب باشد
یکی از ایشان بگوید عاقدتک علی ان تنصرنی و انصرک و تعقل عنی و اعقل عنک
و ترثنی و ارثک یعنی عهد کردم با تو بر اینکه یاری کنی مرا و من یاری کنم ترا و تو
متحمّل دیات من شوی و من متحمّل دیات تو و تو ارث ببری مرا و من ارث ترا پس از یکی
بگوید قبلت و اقتصار بر قبلت در هر صیغه جایز است نظر بظهور اجماع بر مبنا
نه آن هم چنانکه از جماعتی ظاهر میشود بلکه بعضی نیز تصریح کرده است اگر چه
لحوط بلکه اظهر عدم اقتصار است در عقود لازمه و از محقق شیخ علی ره نقل کرده

146 فرموده است که بعضی از اصحاب صیغهٔ برادری را این نحو فرموده‌اند که یکی از ایشان
بگوید دَمُکَ دَمی و ثارُکَ ثاری و حَربُکَ حربی و سِلمُکَ سِلمی و اِرثُکَ ارثی یعنی
خون تو خون من است یعنی همچنانکه خون خود را محافظت از دشمن میکنم تا ریخته نشود
همچنین محافظت خون تو مینمایم و خونخواهی تو خونخواهی من است یعنی خون ترا هرجا طلب میکنم
از کشندگان یا جنایت کننده بر تو که گویا خون خود را طلب میکنم و جنگ
با تو مثل جنگ با من است و صلح با تو مثل صلح با من است و تو وارث من خواهی بود
و من وارث تو پس باید دیگری قبول کند و نقل نموده است که اقتصار بر قبلت
جایز است اگرچه اطلاق کلام مینمود لا لک برا و سیکند و کو با عبارت ضمنت
دانفر نموده‌اند بجهت اینکه ضمان مالم یجب است و ضمان ما لا یجب باطلست
یا بیمعنی کرد و معنی ضمان اخذ شده است در لغت و عرف که مسبوق بحق
واجب باشد زیرا که بمحض اینکه از دور احدی رشنیده شود که فلان شخص ضامن
فلان شخص شد متبادر از ضمان این میشود که بر آن شخص دینی و مانند آن واجب
شده بود که این شخص او را بر ذمه خود کشیده است لکن نصرت و دفع خارج از
ضمان جزوی است پس اگر در صیغه ذکر شود باطل میشود و اگر ذکر شود مثل
شرط واجب الوفاء است و اما ارث اگر ذکر نشود تمام است زیرا که از
احکام این صیغه است پس ذکر وی ضرور نیست **تتمیم صیغه**
اخوت بدانکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله از مکه بمدینه

کرد هجرت

که هجرت فرمودند در مدینه اصحاب خود برادری انداخت بمقتضای الطیبون للطیبین 147
والخبیثون للخبیثین و خود با امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلم برادر شد و
مؤمنین نیز خلفا عن سلف اخوت را واقع ساخته‌اند پس در مشروعیت این شبهه نیست
شبهه در این است که آیا این صیغه اخوت مؤکد است با مؤمنین زیرا که اخوت
جبلیه در میان اهل ایمان هست چنانکه دلالت بر او میکند علاوه بر ضرورت
دین آیات و اخبار متواتره مثل آیهٔ و اصلحوا بین اخویکم یعنی صلاح کنید میان
دو برادر خودتان و مقصود برادر دینی است نه برادر نسبی و در کافی در خبر کالموثق از
مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده که انما المؤمنون اخوة بنو اب
وام و اذا ضرب علی رجل منهم عرق سهر له الآخرون یعنی نیست جز این که
مؤمنان با هم برادرند و پسران یک پدر و مادرند و در وقتیکه رگی از یکی
از ایشان را کار در بر بیند از غم او مؤمن دیگر را شب خواب نمیبرد و بیان اینکه چگونه
پسران یک پدر و مادرند در اخبار مستفیضه فرموده‌اند از آن جمله بعد از این حدیث
جابر از آنحضرت پرسید که فدایت شوم بااوقات من محزون میشوم بدون
اینکه مصیبتی یا سببی بخورد یکی بر من نازل شود بحدی که اهل و عیال و دوست
من اندوه من از حزن را میفهمند حضرت فرمودند نعم یا جابر ان الله خلق المؤمنین
من طینة الجنان و اجری فیهم من ریح روحه فلذلک المؤمن اخو المؤمن لابیه وامه
یعنی ای جابر بدرستیکه خداوند آفریده است مؤمنان را از قطعه از گل بهشت و جاری

کرده

١٤٨

کرده است در آن بار از بوی نسیم بهشت پس از این جهت مؤمن برادر مؤمن است از پدر
و مادر یعنی آدمی مرکب است از بدن و روح و بدن همگی مؤمنین که از طینت بهشت است و روح ایشان
نیز از نسیم بهشت پس روح به منزله پدر است در تربیت و طینت به منزله مادر است در
قبول تربیت و اگر روح بعضی را خوانده شود هم چنانکه بعضی احتمال داده اند که ضمیر
و هو راجع میشود بخداوند پس معنی چنین بالا ارواح میشود و در اخبار مستفیضه
نیز امر فرموده اند به مواسات و حسن سلوک با برادر مؤمن بحدیکه گویا مثل جان
خود شخص است پس هر چه ماند از برای صیغهٔ اخوت تا تأسیس شود علاوه بر
اینکه اصل در غایت و خاص شدن تأکیدات نه تأسیس مگر جواب گوئیم که
هر وقت ترجیح این برادر داشت در جمیع امور بر دیگران پس اگر حاجت داشته باشند
حاجات نیز اقدم بر حاجت دیگران نماید و اگر دعا کند او را مقدم بدارد و
اهتمام بیشتر نماید بلکه در اعمال مندوبه او را بیشتر شریک نماید و صیغه هم بقدر
کافی است که یکی از آنها بگوید اخیتک فی الله یعنی برادر گشتم با تو در راه خدا پس
آن دیگری بگوید قبلت الاخوة فی الله یعنی قبول کردم برادری را در راه خدا زیرا که
متبادر از اخوة اثبات برادری با او و سلوک نمایند چونکه مقصود اصلی از این
اخوة آخرت پس متبادر میشود که در امور اخروی نیز برادری با او نماید و لکن
صیغه طولانی از علماء بنظر رسید خواندن آن بهتر است و آن این است که برادر
بزرگ گوید اخیتک فی الله و صافیتک فی الله و صافحتک فی الله و عاهدت الله

صیغهٔ اخوت

١٤٩ و ملائکته و رسله و کتبه و ائمته علی انی ان کنت من اهل الجنة و الشفاعة و
اذن لی الدخول فیها لا ادخلها الا و انت معی یعنی برادر گشتم با تو در راه خدا و
مصافحه کردم با تو در راه خدا و صفا کردم محبت خود را با تو در راه خدا و عهد
کردم با خداوند و ملائکه او و پیغمبران و کتابهای او و امامان او بر اینکه اگر بوده
باشم من از اهل بهشت و شفاعت و ماذون شوم در دخول در آن داخل نشوم
در وی مگر در حالتیکه تو با من باشی پس برادر کوچک گوید و قبلت و اسقطت
عنک جمیع حقوق الاخوة ما خلا الدعاء و الزیارة و الشفاعة یعنی قبول
کردم برادری با تو و ساقط کردم از تو جمیع حقوق برادری سوای دعا و زیارت
و شفاعت و این اسقاط را اگر نیز ملحق کند بگفتهٔ خود شرط تا نیز ملحق کند عهد را
بگفتهٔ خود و لکن عهد واجب الوفاء است و دلیلی نداریم بر وجوب وفا بر او و اخوت
زیرا که وجوب وفا بعهد تکلیف است و تکلیف مختص بدار دنیا است پس باید بمعنی
وعده باشد و نیست وعده نمایند به عهد حقیقی و نیز دلیلی بر مشروعیت اسقاط
حقوق اخوت نیست زیرا که ما آیات و اخبار مقتضی اثبات شده پس تخصیص
مجموع اینها دلیلی میخواهد که اقوی از اینها باشد و مجرد اسقاط در ضمن انعقاد
کره منشأ آن اخبار اخوت انداختن جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان اصحاب
و آنها خالی از این اسقاط اند بلکه در نهایت ظهور هستند در تأکید مراعات
حقوق اخوت پس از این جهت مشروعیت این صیغه معلوم نیست بلی اگر بگوئیم که

صیغه

صیغهٔ اخوت عقد لازم است شرط در ضمن عقد لازم الوفا است و با اینکه جمع ...
متعلق با بقا طاعات نیز نمایند وجهی از برای مشروعیت میشود ولکن دلیلی بر لزوم از
عقد نیست و عهد نیز متعلق بوجوه میشود که ترک حقوق اخوت نا شد مگر گفته
شود که اصل در عقود لزوم است نظر بعموم اوفوا بالعقود و سیرهٔ اهل اسلام برین
جاری شده که صیغهٔ اخوت را فسخ نمیکنند و اگر احدی فسخ کند گویا منکر امر تکب
شده و این کاشف است از اینکه عقد لازمی بوده است که قابل اقاله نیز نبوده است جای
اینکه هر یک فسخ تواند کرد که شاید عقد جایز است و بهر تقدیر عربیت شرط نیست بلکه
بفارسی و غیر آن نیز جایز است اللهم اغفر لاخواننا المؤمنین وارحمهم برحمتک یا ارحم
الراحمین والحمد لله رب العالمین فراغ از تالیف این وجیزه کرده در نظر اهل بصیر جوهره
ایست عزیزه در ساعت چهارم از شب یکشنبه روز دهم شهر جمادی
الثانیه سنه ۱۲۸۱ شد والسلام خیر ختام تمام شد بحر ...
رسالهٔ شریفهٔ منیفه با متن حاشیه در کارخانهٔ
جناب خیر الحاج والمعتمرین حاجی
ابو هیم تبریزی
طبع شد

بدانکه چون امور معاش بندگان که موجب نظام امور ایشان است بسیار با ایقاع معاملات
و ابراء ایشان معرفت صیغ عقود و ایقاعات از جملهٔ اولویات است زیرا که معاملات بندگان
بدون تطبیق قواعد شرع مبین و توفیق این شریعت سید المرسلین باطل و بدون تحصیل جمیع
عبادات و قربات ایشان از زیور صحت و قبول عاطل میشود لهذا جمعی از علماء دین ...
شرعیه احکام لازمه اقسام معاملات و کیفیت اجراء صیغ عقود و ایقاعات را بجهت تسهیل
امر بر خواص و عوام در رسائل مختصره جمع و ضبط نموده اند و بهترین رسائل مصنفه در این
باب رساله بود که جناب عمدة العلماء المحققین و زبدة الفضلاء المدققین ملجأ الانام ثقة
الاسلام فخر المجتهدین ملاذ المسلمین الاعلم الاورع التقی الآخوند الملا علی القزوینی علی
الله مقامه و رفع فی الخلد مکانه بلسان فارسی بترتیب انجام داده و در دار السلطنة
تبریز چاپ و مطبوع خاص و عام شده بود و این رساله شریفه اگر چه در مقامات از مباحث
عقود و ایقاعات کافی و شافی و بجمیع مطالب لازمه وافی بود ولکن بعض مواضع آن رساله
محل اشکال و بعض مطالب آن مشتمل بنوعی از اجمال بود که جا داشت از زیور ... خالی
و دو شرح بر آن نیز ... حسن غیر خالی بناء علی هذا جناب اعلم العلماء المحققین و افقه
الفقهاء المدققین مروج الشریعة الغراء و مؤید الملة البیضاء قدوة المجتهدین فخر الاسلام
والمسلمین الاورع التقی النقی الحاج المیرزا محمد علی بن الحاج المولی احمد التبریزی القراچه
داغی دام الله ایام افاداته بنا بر خواهش جمعی از طلاب بعض حواشی شریفه بر این
کتاب بسط املاء و از تقریرات ایشان تحقیقات انیقه و تدقیقات فائقه بر حواشی

این

جلالی ۸۰۹ هجری شمسی ۱۲۶۶



خامس		رابع	ثالث	ثانی		اول	الزوایا الثمانیه
۱۸۰	۱۶۸	۱۳۵	۹۰	۴۵	۱۲	۰	مراکز البحران
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	الناسبات

اهل العلم را وضایع نجومی در اینجا دلالت کند بر سلامتی و وجود مسعود شهریاری و خوبی حال پادشاه و عدل
ایشان و شدت گرما و افراط حرارت هوا و صلاح احوال ... و خوبی هوا و خوبی اهل شرع و کارداران
احکام ... حال زنان و اهل طرب و وقوع ... و موافقت ازدواج و ارزانی اقمشه و آلات
زیب و ... حال خلایق ... مردم ... زنان ... و بسیاری میوه و ... خوشحالی
منجمان و آشوب ترکان و احتمال باران ... و اتلاف ... و فوت ... و

[illegible]

۱۵۲ رساله شریفه استکتاب کردید و بجهة عموم نفع این کتاب مستطاب و کثرة میل
طلاب و تلامذه انتخاب این رساله شریفه نا انفصاما این حواشی نفیسه که در بالا
فخر الحاج والمعتمرین الجناب الحاج ابراهیم وفقه الله تعالی فی الدنیا و الآخرة با حشمة
ذره شد بر کسی از دقت و تحقیق مطالعه مطالب شریفه متن این رساله را با
تطبیق حواشی دقیقه که نوشته کردید نماید بیش او ظاهر خواهد شد مضمون
قول شاعر کم ترک الاول للآخر وقد قیل فیما غبر من الزمان عند الامتحان
یکرم الرجل او یهان و الله المستعان وعلیه التکلان وقد صحح هذه النسخة الشریفه
متنا وحاشیة العالمان العاملان والفاضلان الکاملان نحریرا ناصیة اولی الالباب
ونبراس قمع التفصیل لاداب الاخوان الاکرمان کانهما الفرقدان الجناب الآقا میرزا احمد
والجناب الحاج المیرزا رضا سلمهما الله تعالی عن طوارق الحدثان
وصلی الله علی محمد وآله الطیبین الطاهرین اللهم
عنا وارحمنا واغفر لوالدی بانی الکتاب
المصنف والطابع والکاتب
وعمله الطبع